

آتش افروزان

نوشته

ماکس فریش

ترجمه

جعفر اصلانی

ماکس فریش



آتش افروزان

ترجمہ جعفر اصلانی



آتش افروزان
چاپ اول، ۱۳۵۲
نشر امید:
تهران، شاهرضا، روبروی دانشگاه
چاپ، رامین
تهران، ایران .

«ماکس فریش»

فریش، در پانزدهم ماه مه (۱۹۱۱) در «ساو» زوریخ بدنیا آمد. بعد از دو سال مطالعه فلسفه در دانشگاه زوریخ، بعزت کمبود مالی مجبور بترك قطع مطالعاتش شد. و چند سال بعد را بعنوان يك روزنامه نگار آزاد کار کرد. سپس به بالکان و یونان مسافرت نمود. بعد به تحصیل معماری پرداخت. و بمدت ده سال توأماً به تحصیل این علم و کار نویسندگی مشغول بود. سال (۱۹۵۱-۲) را در ایالات متحده و مکزیکو بسربرد و اکنون در زوریخ ویا روم بسرمیبرد.

فریش، یکی از درام نویسان و نول پردازان قابل توجه آلمان است، که آثار متعددی را خلق کرده. شهرت این نویسنده ابتدا با نمایشنامه : «آنها دوبار میخوانند» در (۱۹۴۷)، آغاز شد، و سال بعد درام: «دیوار

چین» رانگاشت. که در آن باطنزی کوبنده، تضاد بین مسئله قدرت و گناه روشنفکران شکیبا رادریک کشور دیکتاتوری مورد موشکافی و بررسی قرار میدهد. درنمایشنامه: «وقتی که جنگ پایفت» (۱۹۴۹)، به بررسی حالات روانی زنی آلمانی میپردازد که خانه اش هنگام سقوط برلین محل سکونت یک افسر روسی میشود؛ درحالی که همسر زن خود را در زیرزمین خانه مخفی کرده است. درسال: (۱۹۵۳) باکمدی: «دون ژوان یا عشق به هندسه»، تصویری برخلاف انتظار عمومی از دون ژوان عاشق پیشه ارائه میدهد؛ زیرا که دون ژوان فریش موجودیست آنچنان ساده دل که بجای آنکه زنهای را فریب بدهد، خود مرتباً از آنها گول میخورد! درسال: (۱۹۵۸)، «بیدرمن و آتش افروزان» را برشته تحریر درآورد. و درسال: (۱۹۶۱) بانمایشنامه: «آندورا» فریش، مسئله تبعیض نژادی را در آثارش مطرح کرد. آندورا کشوری است تصویری، که در عین حال میتواند نماد و سمبلی باشد برای تمام کشورهاییکه در آنها انسانهاییکه از نظر جهان بینی و طرز فکر سوای دیگران هستند، محکوم به زوال و نابودیند. همچنانکه «آندری» جوان یهودی و قهرمان این اثر بطرزی ناصواب و نامردمی قربانی تنگ نظری مردم «آندورا» میشود. جدیدترین نمایش فریش، «بیوگرافی» نام دارد که سال: (۱۹۶۶) نوشته شده است.

از ناول های قابل اهمیت این درام نویس بزرگ، میتوان «هرموفابر»، و «من دزد نیستم»، را نام برد.

«آتش افروزان»

نمایشنامه: «بیدرمن و مسببین آتش افروزی»* که برای نخستین بار
بزبان اصلی، آلمانی، درنوزدهم ماه مارس: (۱۹۵۸)، در «شوسپیل
هاوس»* زوریخ، بروی صحنه آمد؛ بنابه قول: مارتین اسلین: منتقد
معروف، تنهاگشت و گذاریست که فریش درزمینه طنزسیاه و تأثرپوچی،
نموده است. فریش نیزچون هموطنش: فردریک دورن مات، که بدون
شك رهبر درام نویسان امروزمین آلمانی زبان است؛ شیوه دراماتیکی
ویژه ای را توسعه داد و اعتلا بخشید. روشیکه ایندوبکار گرفته اند بمیزان قابل
توجهی مدیون: برناردشاو، تورنتون وایلدر، برتولد برشت و ان چیز یستکه
مناسبتترین توجیهش همان عنوان: «تثاثر فانتزی روشن فکرانه» است. در

* Biederman und die Brandztifter

* Zchauspilhaus

چنین تاثیری جریان مسایل امروزه روززندگی دررگی سوای شیفتگی
بفرم تراژدی - کمدی، جاریست. گرچه «آتش افروزان» يك پدیده
سیاسی را بباد طنز و استهزا میگیرد؛ ولی درعین حال، بطور آشکاری،
با این رگ تئوری همبستگی درخور توجهی پیدا میکند. بعلاوه، بازهم
بقول اسلین، بخاطر رفتار اغراق آمیز منش ها جهت به سخریه گرفتن
موضوع، وپی کرد راسخ بعضی از عناصر تئاتر پوچی، تأثیر موج اخیر،
درنمایشنامه مورد بحث قابل ملاحظه است.

برچسب: «نمایش اخلاقی بدون اخلاق»، این اثر که شامل شش
صحنه و يك «بعد نمایش» است، کلیدیست از برای تجزیه و تحلیل کردن
نمایشنامه مذکور؛ زیرا این عبارت نماینده عملی است که بخوبی مورد
سنجش قرار گرفته و بر آنست تابانسلیکه در اروپا تحت شدت سیاسی
است، ارتباط برقرار کند. از جانب دیگر، این اثر، چه از نظر اکسیون
و چه از نظر کوششی که برای درآماتیزه کردنش بکاررفته، طنزیست سیاه
که از واقعیت مایه میگیرد، طنزیکه دارای جامعیتی کلی و منفی است!
«آتش افروزان»، داستانی است محتاطانه، در مورد بوژوآیی
که بمیزان زیادی توانمند است. (ناگفته نماند که: «بیدرمن»، در زبان
آلمانی، بطور دقیق همین معنی را میدهد.) بیدرمن، صاحب کارخانه
لوسیون موی سراسر است و خانه اش توسط سه منش مشکوک «مورد تهاجم»
قرار میگیرد. بیدرمن، این مرد زبون، با وجود آنکه میداند شهرش
مدتهاست که صحنه آتش افروزان عمدی شده است و با اینکه میداند
تمام این آتش افروزیها توسط مردانیکه در جستجوی پناهگاهی در

خانه‌های مختلف، با این بهانه که بی‌خانمان هستند، صورت می‌گیرد ؛ و با وجود اینکه بزودی پی می‌برد که میهمانش خود آتش افروزان هستند و حتی می‌بیند که آنان در برابر چشمانش فیوز و فیوز انفجاری را اندازه می‌گیرند؛ معذک باز دست روی دست می‌گذارد و معتقد است که اگر صرفاً با آنها بمهربانی رفتار کند و آنها را بیک شام مخصوص غاز و هویج قرمز دعوت کند. آنها خانه‌اش را و بالنتیجه تمام شهر را با آتش نخواهند کشید .

بنابراین : بیدرمن، يك آتش افروز را به خانه‌اش راه می‌دهد. و بعد همینکار را در مورد شخص دیگری که آتش افروز بودن او هم امری مسلم و بدیهی است، با طیب خاطر، انجام می‌دهد . این مهمان دوم ، در واقع خود و دوستش را درست با همان خصوصیات معرفی میکند که صراً ویژه آتش افروزان است. نکته دراماتیک این نمایشنامه ، اطمینان داشتن از امریست که وقوعش حتمی است که خود ناشی از يك دندگی و خوش خدمتی میزبان، بیدرمن، است. این ایده آشنا، باطنزی استادانه، و تا آخرین لحظه وقوع خطر، تاسر حدیک شدت مصر پرورانده میشود. ناگفته نماند که خطر مورد نظر بطور غیر مستقیم و در لفافه کنایات و اشارات و حدسیات مشکوک، پیچیده نشده، بلکه برعکس، در قالب برجسته‌ترین و قابل لمس‌ترین وجه ممکن بیان گردیده است، این موضوع سبب میشود که توجه تماشاگران از نفس آتش افروزی، که اکسیون نمایشنامه را شروع میکند، بسوی مطلبی که نماینده کشش و تأثیر این اثر است، کشانده شود. یعنی در تماشایی یکنوع اطمینان خاطر بوجود آید که « وقوع چنین

امری ناممکن است! لازم بیاد آورید که «لطیفه‌ها و رشوه‌ها» دله‌رو تشویش از آینده را، که دایم در حال فزونی است، سرپوش میگذارد، و یا حداقل کاهش میدهد. چنانکه بیدرمن، در آخرین مرحله از همدستی بامجرمین، حتی با آنها کبریت هم میدهد. کبریتی که با آن نه تنها خانه خودش؛ بلکه تمام شهر با آتش کشیده میشود.

دلایلی که بر این عمل بیدرمن، میتوان عرضه کرد، عبارتست از: يك نوع ترس از لغزش یا وحشت از انجام کاری فقط بخاطر جلوگیری کردن از سوء ظن. یا یکنوع خوش خدمتی و خوش نیتی مبهم! بتدریج که نمایش گسترش بیشتری مییابد؛ تباین بین آتش افروزان و پاسخ بدین عمل نامعقول میشود. تا حدیکه خود فریبی بیدرمن، بصورت یکنوع پوچی معمولی و نمایشی مضحك و احمقانه درمیآید:

«بیدرمن - توی این بشکه‌ها چه چیز است؟»

«آبز نرینگ - بنزین.»

بیدرمن - شوخی موقوف! برای آخرین بار میپرسم. توی این بشکه‌ها چه چیز است؟ همانطوریکه من میدانم، شما هم خوب میدانید که يك اطاق زیر شیروانی محل نگهداری بنزین نیست. (انگشتش را روی بشکه‌ای میکشد.) بفرمائید! فقط خودتان بوبش کنید! (انگشتش را زیر بینیشان میگیرد.) بنزین است یا نه؟ (آنها بومیکشند. بعد به یکدیگر نگاه میکنند.) جواب بدهید!

«آیز نرینگ - بنزین است.»

«اشمیتز - بنزین است.»

«هردوباهم - در بنزین بودنش که هیچ شکی نیست.»

در يك قسمت از نمایشنامه، بین نام: «بیدرمن» و «هر،من»، (من بمعنی انسان) هماهنگی بوجود میآید که خود صرفاً دال بر هر «من» یا همه کس بودنش نیست؛ زیرا که او علاوه بر يك شهروند، بورژوا هم هست. بورژوائیکه کارفرمای آسوده خاطر است. کسیکه اذن ورود بآتش افروزان را میدهد؛ اما از قبول کارمندیکه در واقع حاصل اختراعش را هم دزیده است، سر باز میزند. از اینروست که، بیدرمن، در این اثر، بصورت انسانی بی عاطفه و بی رحم تجسم یافته. چنانکه کارمندش را بعد از سالها خدمت صادقانه اخراج میکند و این امر سبب میشود که کارمند مذکور دست بخود کشی بزند. با وجود تمام اینها؛ بیدرمن، خود را انسانی مهربان و خوش قلب قلمداد میکند. و گمان میکند که می-تواند دیگران را مسحور مردمی کاذب خویش سازد. و این نقطه ضعفی است که سرانجام منجر بنا بودیش میشود.

با اینکه دو تن از آتش افروزان این اثر، بعنوان قربانیان طبقات اجتماعی معرفی میشوند؛ ولی صرفاً بخاطر نفس خرابکاریست که دست بخرابکاری میازند: در واقع نیش عقب... و اقنضای طبیعت... یا چیزی در این ردیف. و این خصوصیت بخاطر احساس نیروئی است که آنها از سوختن چیزهائیکه میسوزد، کسب میکنند. سومین آتش افروز، روشنفکر است که بخیال خودش در خدمت چند اصل انتزاعی است. و درست هنگامیکه دیگر چیزی نمانده که فیوز روشن شود رفیق نیمه راه

و فرهیخته درمیابد که دوستانش علاقه ای باستدلالات منطقی و ایدئولوژیکی
خوابکارانه اش ندارند. اما، بیدرمن، این هشدار را هم نمیپذیرد. و حتی
زمانیکه کبریت آتش افروزان تمام میشود؛ با کمال میل، کبریت خودش
را بآنها میدهد، تا بتوانند با آن فیوز را روشن کرده و در نتیجه خانه اش
را، زنش را و بالاخره تمام شهر را در کام آتش فروبرند.

یکی از آتش افروزان، موقعیت زمانی را، بطور خلاصه، چنین
بیان میکند:

«آیزنرینگ - شوخی یکی از بهترین و سومین روشی است که

با آن میشود مردم را براحتی اغفال کرد. دومین

روش عالی احساساتی بودن است. نظیر... ولی

بهترین و مطمئن ترین روشها، بنظر من، اینست که

حقیقت عریان را بازگو کنیم. چون در این صورت

با کمال تعجب می بینیم که هیچ تنابنده ای

حرف ما را باور نمیکند.»

بیدرمن میترسد که پلیس را خبر کند. و علت این ترس و نگرانی

او، از زبان یکی از آتش افروزان بصورت زیر بیان شده است:

«ویلی - برای اینکه خودش هم مقصر است... اگر بخواهیم

خوب دقت کنیم می بینیم که تمام شهروندان از

هر طبقه ای که باشند، بنحوی مقصرند. پس در این

مورد ناراحت نباش!..»

هنگامیکه دسته همسرایان بروی خطرناشی از آتش افروزی تأکید

میکند؛ بیدرمن، میگوید:

«... آقایان ، من حق دارم که کاملاً سوای حقیقتی که در زیر سقف خانه‌ام اتفاق می‌فتد و تنها بخودم مربوط است نه بکسی دیگر ، اگر بخوام بتوانم بفکر هیچ چیز دیگری نباشم . یعنی می‌گویم ناسلامتی من صاحب خانه‌ام ، نه شماها!...»

ودسته همسرایان چنین پاسخ می‌دهد:

«هر آنچه که دیگران به پسندند، بنزد ما نیز رواست . حتی خارج از ملکی که از آن مانیست اگر آتشی زبانه کشد که ما بتوانیم آنرا خاموش کنیم ، این آتش مارا نیز بخاکستر بدل خواهد کرد...»

و اینطور ادامه می‌دهد :

«رهبر دسته - آنکس که از تحول بیش از بلاهراسان باشد ،

چون تواند بلای قریب الوقوع را مانع شود؟»

و بدین سان آنچه که گفتیم بتدریج مصداق پیدا میکند در واقع

این اثر، بیانی است موجز و بدیهی از نسل تن بقضا داده‌ایکه شاهدیورش آتش افروزان بوده‌اند؛ البته نه در صحنه تئاتر بلکه در عرصه تاریخ . و بدین گونه است که برای تماشاگران امروزیین تاریخ بدل بافسانه میشود و افسانه بدل به حالتی مبین جایگاه بعضی از انسانها. این نمایشنامه ، بدون هیچ شبهه‌ای ، نازیها را بذهن متبادر میکند البته در عین حال گوشه چشمی هم به کمونیست‌ها دارد چنانکه دکتر فلسفه ، دوستان آتش افروزش را پس از مدتی همراهی رها کرده و خود را کنار میکشد این امر توسط دسته همسرایان اینطور بیان شده است :

«دسته - ... او از اینکه پایان کار با وسایل بکار گرفته شده ،

کاملاً سازگار بوده است ، او خ که او همچنان
امیدوار است...مردی بانیت خوب و بد تواماً.
مردیکه عینکش را پاك میکند تا بلکه میدان دیدش
وسیع تر شود، او در میان بشکه های مملو از مواد
سوختنی، مواد سوختنی نمی بیند؛ بلکه هدف را
نظاره میکند ! تا زمانی که بشکه ها همه در کام
آتش فروروند.»

شاید بتوان تا اندازه ای در شرایط ویژه این اثر شناسایی دقیقی
بعمل آورد. اصولاً میتوان گفت که امکان دارد هیچکدام از مسایلیکه
ذکرشان رفت، مورد لزوم نباشند. ولی باید توجه داشت که این اثر هم
از شرایط ویژه خود بعنوان يك داستان بهره میگیرد؛ و هم از برگردان
خارجی و مورد توجه قرار دادن چند موضوع طرفی میندد. و در واقع
چون از يك نوع موقع شناسی دراماتيك بهره میگیرد، معالاً «ارائه اش»
چیزی عجیب از آب درمیاید. بعنوان مثال ؛ آتش افروزان بابشکه ها و
فیوزهایشان بخانه بیدرمن، میایند و اوهم بآنها اجازه ورود میدهد این امر،
همچنانکه قبلاً نیز اشاره ای شد، برگردان تاریخی دارد؛ زیرا باحوادث
تاریخی سازگار است. و در واقع رویدادی را که در گذشته رخ نموده،
بکار گرفته است و لذا آتش افروزان ، همانطوریکه قبلاً هم بودند ،
نمایندگان سرنوشت از آب درمیایند. گرچه بعد از سوختن و ویران شدن
شهر هنوز ابهامی در «بعدنمایش» هست:

«دسته - اکنون ساختمان های سربفلك کشیده و مدرن بهتر از
همیشه زیباتر و ثروتمندتر از گذشته باشیسه ها و

کرمهایشان میدرخشند؛ لیکن در قاب آنها همانست
که از قبل بوده. هاله لویا. باردیگر شهرمان بیدار
شده است!»

ناگفته نماند که ایده دراماتیک این نمایشنامه بسیار چشمگیر و
نیرومند است. گروه همسرایان، در این اثر، از افراد آتش‌نشانی تشکیل
یافته که نگهبانی و پاسداری شهر را بعده دارند. این گروه اساساً بطریقی
طنزآلود و بروشی مشابه خوی همسرایان یونان، مینگرند و واکنش
نشان میدهند:

«دسته - بهنگام پرسش نمودن ادب را رعایت میکنیم؛ حتی
بهنگامیکه خطر مارا متوحش سازد چنین هستیم
تنها میاگاه‌هائیم و علی‌الرغم پریشانیمان، گرچه
بی‌باوریم؛ ولیکن همچنان چشم به نگهبانی-ی
خویش دوخته‌ایم. دسته همسرایان هیچگاه کمکش
را دریغ نخواهد کرد. مگر در آن هنگام که دیگر
اطفاء حریق خارج از امید همگان باشد.»

و سرانجام بچشم خود می‌بینم که چگونه همه چیز بسوی نیستی
تنوره میکشد. در تمدنی که این چنین ویران میشود و فرو میریزد، اکثر
مردم بخداوند ایمان ندارند و در عوض اعتقاد و اعتمادشان با افراد آتش-
نشانی است. همانطوریکه گفتیم: این نمایشنامه در چهارچوبی از يك
يك عده افراد آتش‌نشانی با هیبت عجیب و قریب همسرایان قلب یونانی،
قرار گرفته است، که مدام در آمادگی‌شان برای حفظ و حراست شهر تأکید
میکند که هیچکدام راهی بدهی نمیبرد. در «بعد نمایش» این اثر گرچه

بیدرمن، و خانمش در جهنم هستند؛ ولی در این زمان غیر متافیزیکی، خود حضرت شیطان هم (که بعدا یکی از همان آتش افروزان از آب درمیآید.) از اداره کردن جهنم با وجود افرادی چون بیدرمن، خودداری میکند. و موقعیکه شهرویران شده دوباره «زیباتر و ثروتمندتر از گذشته» ساخته میشود. بنظر میرسد که زندگی ادامه مییابد.

بطور کلی میتوان گفت که این نمایشنامه از هر نظر نمایشنامه‌ای است موفق. و چون توده بخ شناورست که هرچه آن را بیشتر لمس کنیم به ژرفای عمیق‌تری میرسیم. چرا که این اثر تنها يك داستان سیاسی طنزآمیز نیست. بلکه بباگفته «هانس برنتزیگر *»، نویسنده‌ایکه در آثار فریش غورو و بررسی فراوان کرده؛ طنزیست سیاسی که در آن موقعیت، بیدرمن، بر پایه موقعیت «بنس *» رئیس جمهور چکسلواکی قرار گرفته است. «بنس»، با وجود اینکه میدانست کمونیست‌ها بر آن هستند که استقلال چکسلواکی را ذایل کنند، معهذا پای آنها را در امور سیاسی کشور باز میکند. موقعیت بیدرمن، از جانب دیگر مطابق است با موقعیت روشفکران و توانمدان در برابر گفته‌های هیتلر، در مورد جنگ و پیروزی. فریش، در این اثر، باطنز تلخی که ویژه خود اوست، اشاره به مردمی میکند که از ترس جان خویش، با هیتلر و حکومتش در آلمان موافقت کردند و دم از مخالف فرو بستند. و با این طرز فکر میدان تر کنازی را برای هیتلر باز گذاشته و این اختیار را باو دادند که حریق هولناك جنگ

* Hans Branziger.

* Benes.

* The Bald Prima Donnaan Jacques.

جهانی را بیفروزد. این نمایشنامه از جانب دیگر، موقعیت جهان امروز را در عصر بمب هیدروژنی نشان میدهد که چطور تمام اطاق‌های زیر شیروانی قدرت‌های برتر جهانی، تبدیل به انبارهای مالا مال از مواد سوختنی و انفجاری عظیم و هستی سوز شده است.

اما علاوه بر جنبه‌های سیاسی، نمایشنامه فریش، به بیان وجه فکری خانواده‌ای در اثر اوژن یونسکو * اشاره میکند. در این حالت فکری دنیایی مرده، با جریان‌ات عادی و یکنواخت و پوک زندگی همگام است. دنیائی که در آن فرو ریختن ارزش‌ها با نچنان اوجی رسیده است که دیگر همه حیران و سرگردان مانده‌اند. و دیگر کسی قادر نیست که صواب را از ناصواب تشخیص دهد.

با وجود اینکه افراد آتش‌نشانی باتأکید بسیار آمادگی خود را در همه حال اعلام میکنند؛ ولی دیگر کسی نمانده است که آتش افروزان عمدی را بعنوان افرادی خطرناک قلمداد کند. بنابراین تمام کوشش‌هایی که برای جلوگیری از آتش افروزی شده محکوم به فنا و نیستی میشود. و چیز دیگری که در دنیای مرده جریان یکنواخت زندگی همچنان ادامه مییابد، افزایش تولید و مصرف موجود است. و چنین بنظر میرسد که ویران کردن تمدن، از برای پاک کردن زمین جهت یکنوع سازندگی نوین، بگونه ترقی ناگهانی قیمت‌ها صرفاً بعنوان یکنوع طریق قابل صرفه، باشد؛ بطوریکه دو خط موازی عرضه و تقاضا همچنان ادامه یابد.

در پایان باین نکته اشاره میکنیم که با اعتقاد فریش. تاریخ بشر سرشار است از سرنوشت مردم زبونی که فقط نفع آنی خود را در نظر

میگیرند و شرافت و حیثیت انسانی و مردمی را بس آسان میفروشند. و ظاهراً
در این اثر، باین نتیجه رسیده است که تا زمانیکه افراد زبونی چون
«بیدرمن»، وجود دارند، آتش افروزان قهار نیز بسادگی حکومت توانند
کرد .

منابع:

- ۱- خود کتاب.
- ۲- «مجله سخن»، «سیری کوتاه در تاریخ تئاتر آلمان»؛ دوره
بیست و دوم. ۱۳۵۲. صفحات: ۹-۷۸۸.
- ۳- «درام، از ایسن تا برشت». ویلیامز ریچموند. لندن. ۱۹۷۱.
صفحات: ۱۲-۳۰۸.
- ۴- «تئاتر پوچی». مارتین اسلین. آمریکا. ۱۹۶۱. صفحات: ۷-۲۶۵.

آتش افروزان

صحنه تاریک است : کبریتی روشن میشود و سیمای آقای بیدرمن را که مشغول روشن کردن سیگار است روشن میکند. همچنانکه کبریت فروزانتر میشود ، او بگرداگردش مینگردد. بیدرمن توسط مردان آتش نشانی که کلاه خود بر سر دارند احاطه شده است .

بیدرمن این روزها آدمی حتی نمیتواند بدون اینکه بآتش فکر کند سیگاری روشن کند!... در حال شورشند. (بیدرمن سیگارش را پنهان میکند و عقب میکشد. پس از آن مأمورین آتش نشانی در حالیکه بصورت دسته همسرایان یونان قدیم هستند، قدم بجلومینهند. ساعت برج ربع را اعلام میکنند.)

دسته همسرایان مردمان خوب شهر ما ، مارا بنگرید؛ ما محافظین را که مینگریم و گوش فراداده ایم و مملو از عقیده خوب نسبت بشهروندان خوش نیت هستیم .

بعد از اینهمه چه کسی مزد ما را پرداخت میکند . رهبر دسته

دسته همسرایان در حالیکه بطرز با شکوهی مجهز شده‌ایم همه باهم در اطراف خانه شما پرسه خواهیم زد ، گوش بزننگ و آزاد از سوءعظن .

رهبر دسته همسرایان همچنین زمانی نیز می‌نشینیم؛ لیکن مارا خوابی ناشی از خستگی در نخواهد ربود.

دسته همسرایان مینگریم. گوش فرامیدهم بهچیزیکه پنهان شده است تا آشکار شود تا قبل از اینکه کار از کار بگذرد بتوان جرقه‌هایی را که منجر بآتش میشود خاموش کرد .
(ساعت برج نیم را اعلام میکند.)

رهبر دسته همسرایان بسیاری از چیزها امکان دارد که آتش بیفروزند؛ لیکن هر آتشی که افروخته میشود منتج از سرنوشت غیرقابل تغییر نیست .

دسته همسرایان چیزهای دیگری سرنوشت خوانده میشوند تا مانع شوند که پرسیده شود چون افتاده است؛ زیرا حوادث مهیب حتی : ویرانی عمومی يك شهر، توطئه است.

رهبر دسته همسرایان بشر .

دسته همسرایان تمام ابناء بشر .

رهبر دسته توطئه‌ایکه تمام همگنان شهروند فانی‌مارا نابودخواهد ساخت . (ساعت برج سه ربع را اعلام میکند.)

دسته با عقل عمومی از چه بسیار کارها که میتوان جلوگیری کرد .

رهبر دسته

چنین باشد :

دسته

دست یازیدن به سرنوشت احمقانه ، صرفاً بدان خاطر که روی داده، حاصل نالایق بودن خالق و مخلوق است. انسانی که چنین میسگالد دیگر سزاوار چنین نامی نیست. چنین انسانی دیگر شایستگی زمین خدا، خستگی ناپذیری، مفید و مهربان بودن ، هوائی را که استنشاق میکند و خورشید را نخواهد داشت . در اینصورت نه تنها نام سرنوشت را بخطاهای انسان نسبت ندهید بلکه حتی بدتر از آن ، آنرا برتر از توانمان قرار دهید که بشود با اندیشیدن بکلید آن دست یابیم ! (ساعت برج ساعت را اعلام میکند.)

رهبر دسته

پاس آغاز گردیده است . (در حالیکه ساعت ۹ نواخته میشود همسرایان بزمین می نشینند.)

در اطاق

(بیدرمن در اطاقش نشسته و مشغول خواندن روزنامه و سیگار کشیدن است. آنا خدمتکار خانه که پیش بندی سفید بسته، يك بطری شراب میآورد .)

آنا

آقای بیدرمن؟ (جوابی داده نمیشود .) آقای بیدرمن. (بیدرمن روزنامه را تا میکند.)

بیدرمن

میبایستی دارشان میزدند مگر من همیشه اینرا نمیگفتم؟ آتش سوزی دیگر و این حکایتی است که تا مادامی که زندگی میکنیم و نفس میکشیم تکرار میشود: دوره گرد

دیگری که در يك اطاق زیر شیروانی مسکن داشته ،
دوره گرد بی آزاری که ... (بطری را برمیدارد) بایستی
دارشان میزدند! (دربازکن را برمیدارد).

آنا آقای بیدرمن.

بیدرمن چیه ؟

آنا او هنوز اینجاست .

بیدرمن کی ؟

آنا دوره گردی که میخواهد باشما حرف بزند .

بیدرمن بگو که خانه نیستم!

آنا این همان چیزی است که یکساعت پیش باو گفتم، آقای

بیدرمن. میگوید که شمارا میشناسد. من نمیتوانم آن مرد

را بیرون کنم. واقعاً نمیتوانم، آقای بیدرمن.

بیدرمن چرا نمیتوانی؟

آنا او گنده تر و قوی تر از آنست که... (بیدرمن چوب پنبه را

درمیاورد).

بیدرمن باو بگو فردا بیاید دفترم و مرا آنجا ملاقات کند.

آنا این را سه مرتبه باو گفتم ، آقای بیدرمن . ولی گوشش

بدهکار نیست .

بیدرمن چرا نیست ؟

آنا برای اینکه او برای دواى تقویت مو نیامده.

بیدرمن پس چه میخواهد؟

آنا انسانیت... (بیدرمن چوب پنبه را بو میکشد).

بیدرمن

باوبگو اگر هر چه زودتر نرود می‌آیم و بادستهای خودم
میاندازش بیرون . (با احتیاط گیلان بورگاندیش را
هر میکند) . انسانیت ! ... (شراب را می‌چشد) باوبگو
توی راهرو منتظر بماند . تا يك دودقیقه دیگر می‌آیم
آنجا . اگر چیزی از قبیل قطعات و تیغ‌های ماشین
ریش تراشی می‌فروشد ، زیاد سخت نمیگیرم . چون
سنگدل نیستم . من سنگدل نیستم آنا تو که اینرا میدانی !
اما من نمیخواهم کسی را بیاورم توی خانه‌ام . اینرا که
صدها بار بتو گفته‌ام ! حتی اگر سه تختخواب اضافی هم
میداشتم چنین کاری نمی‌کردم . چون میدانم که اینروزها
اینکار منجر به چه چیزی میشود . اینروزها ... (آنا برمی-
گردد برود و در اینموقع بیگانه را که تازه وارد شده است
می‌بیند ، ورزشکاری است که لباسش حاکی از آنستکه یا از
زندانی یا از سیرکی آمده بازوانش خالکوبی شده و مچ
دست‌هایش را با تسمه چرمی بسته است . آنا بآرامی خارج
میشود . بیگانه منتظر میماند . بیدرمن مشروبش را مزه مزه
میکند و باطراف مینگرد .)

اشمیتز

عصر بخیر . (بیدرمن حیرت زده سیگارش را بزمین میاندازد .)
سیگارتان آقای بیدرمن (سیگار را از زمین برمیدارد و آنرا
به بیدرمن میدهد) .

بیه رمن

می‌گویم که :

اشمیتز

عصر بخیر !

بیدرمن

معنی اینکار چیست ؟ من مخصوصاً بخدمتکار گفته بودم

که شما باید در راهرو منتظر بمانید . چه میخواهید ؟	
مقصودم اینست که... بدون دق الباب کردن ...	
اسمم «اشمیتز» است.	اشمیتز
بدون دق الباب کردن .	بیدرمن
«ژوزف اشمیتز» (سکوت) . عصر بخیر!	اشمیتز
چه میخواهید ؟	بیدرمن
جای هیچگونه نگرانی نیست ، آقای بیدرمن . من	اشمیتز
دوره گرد نیستم!	
پس چکاره اید ؟	بیدرمن
يك كشی گیر حرفه ای ام .	اشمیتز
يك كشتی گیر ؟	بیدرمن
در سنگین وزن .	اشمیتز
می فهمم .	بیدرمن
در حقیقت باید بگویم که بودم.	اشمیتز
و حالا ؟	بیدرمن
علاقم . (مکث.) ناراحت نباشید، آقای بیدرمن . من	اشمیتز
بدنبال کار نمیگردم. برعکس دیگر از کشتی گرفتن خسته	
شده ام.. من فقط باین خاطر اینجا آمده ام چونکه بسختی	
دارد باران میبارد. (مکث.) اینجا هوا گرمتر است .	
(مکث.) امیدوارم که مزاحمتان نشده باشم. (مکث.)	
سیگار میکشید؟ (سیگار تعارف میکند .)	بیدرمن
وحشتناك است که آدمی مثل من گنده باشد، آقای بیدرمن.	اشمیتز

آخر همه از من میترسند.... (بیدرمن سیگار اورا روشن میکند.)	
متشکرم. (و در حالیکه ایستاده اند سیگار میکشند.)	
حالا برگردیم سراصل موضوع چه میخواهید؟	بیدرمن
اسمم اشمیتز است.	اشمیتز
اینرا که گفتید خوب، از آشنائی باشما خوشوقتم؟	بیدرمن
من بی خانمانم. (سیگار را زیر بینی اش میگیرد و بوی خوش	اشمیتز
آنها میبوید.) بی خانمانم.	
يك تکه نان میل میکنید؟	بیدرمن
اگر شما چیزیکه دارید همین است...	اشمیتز
یا يك گیللاس شراب؟	بیدرمن
نان و شراب... ولی مشروط بر اینکه مزاحمتان نباشم،	اشمیتز
آقای بیدرمن. فقط باین شرط که مزاحمتان نباشم!	
(بیدرمن بطرف درب میرود.)	
آنا! (بیدرمن باز میگردد.)	بیدرمن
خدمتکار میگفت که شما میخواستید بیائید و شخصاً مرا	اشمیتز
بیرون کنید ولی آقای بیدرمن من نتوانستم باور کنم که	
شما چنین قصدی را داشته اید.... (آنا وارد میشود.)	
آنا يك گیللاس دیگر بیاور.	بیدرمن
بسیار خوب.	آنا
و کمی هم نان. خوب.	بیدرمن
و اگر اشکالی ندارد، دختر خانم، يك کمی هم کره و	اشمیتز
کمی پنیر و یا گوشت سرد و چیزهائی از این قبیل. فقط	

خودتان را زیاد زحمت ندهید . چندتا هم خیارشور .
يك يا چندتا گوجه فرنگی و يك كمی خردل . خلاصه کلام
هرچیز و هر نوع خوردنی که گیرتان می‌آید، دختر خانم .
بسیار خوب .

آنا

فقط خودتان را ناراحت نکنید! (آنا خارج میشود .)
خدمتکار میگفت که مرا میشناسید .

اشمیتز

بیدرمن

البته، آقای بیدرمن . البته .

اشمیتز

از کجا ؟

بیدرمن

فقط شمارا از روی چیزها و خصوصیات خوبتان می-
شناسم . آقای بیدرمن فقط چیزهای خوبتانرا . دیروز
عصر در محل اجتماع، میدانم که شما متوجه من که در
گوشه‌ای ایستاده بودم نشدید، همه آنهاییکه آنجا بودند
و قتیکه شما با مشت بتابلو می‌کوبیدید مشغوف میشدند،
آقای بیدرمن .

اشمیتز

داشتم چه میگفتم ؟

بیدرمن

چیزهایی مطلقاً درست . (يك پك به سیگارش میزند) می-
بایستی اعدام میشدند، همه‌شان، هرچه زودتر بهتر . باید
تمام این آتش افروزان اعدام میشدند ... (بیدرمن به-
اشمیتز يك صندلی تعارف میکند)

اشمیتز

بفرمائید بنشینید .

بیدرمن

آقای بیدرمن ما بانسانهایی چون شما نیاز داریم !

اشمیتز

بله بدون شك، اما .

بیدرمن

اشمیتز	دیگر اما ندارد، آقای بیدرمن اما بی اما ! شما یکی از محافظین قدیمی هستید شما هنوز چشم‌داشتی درست دارید و این بیان‌کننده انسانیت شماست .
بیدرمن	بدون شك .
اشمیتز	شما هنوز شجاعت ملی خودتانرا دارید .
بیدرمن	بدون شك .
اشمیتز	اینهم بیان‌کننده آنست .
بیدرمن	بیان‌کننده چه چیزی است ؟
اشمیتز	شما هنوز دارای وجدانی هستید که هر کس در محل تجمع میتواند آنرا حس کند . يك وجدان واقعی .
بیدرمن	بله . بله ، البته .
اشمیتز	البته، آقای بیدرمن دیگر اینروزها کسی اینطور نیست . مثلاً درسیرکی که من در آن کشتی می‌گرفتم و بهمین دلیل بود که بعد تمام سیرك آتش گرفت و ویران شد مدیر آن می‌گفت ژوزف هرکاری عشقت است بکن . آخر می- دانید اسم من ژوزف است . می‌گفت هرکاری عشقت است بکن . وجدان بچه دردی می‌خورد ؟ این درست حرفهای خود او است چیزی که من احتیاج دارم تا حیوانات را رام کنم يك شلاق است . اینها درست حرفهای خود او است او اینطور آدمی بود . او می‌خندید و می‌گفت: وجدان، اگر کسی دارای وجدان باشد بدون شك از جمله آدمهای گناهکار بشمار می‌آید ... (بالذت

بیدرمن	سیگار میکشد.) خداوند روحش را بیامرزد. منظورتان اینستکه او مرده است ؟
بیدرمن	آتش گرفت و با هرچه داشت و نداشت سوخت. (يك ساعت قدیمی نه ضربه مینوازد.)
اشمیتز	نمیدانم این دختر ك مشغول چه چیزی است ! من عجله‌ای ندارم. (يك مرتبه بطور اتفاقی نگاهشان با یکدیگر تلاقی میکند.) و شما يك تخت اضافی توی خانه دارید، آقای بیدرمن. خدمتکار قبلا اینرا بمن گفته است.
بیدرمن	خوب چرا می‌خندید ؟
اشمیتز	بدبختانه يك تخت خالی وجود ندارد! این همان چیزی است که در لحظه دیدن يك آدم بی‌خانمان باو می‌گویند. من حتی يك تخت اضافی هم نمی‌خواهم.
بیدرمن	نه؟
اشمیتز	من عادت کرده‌ام که روی زمین بخوابم، آقای بیدرمن. پدرم يك سوزاننده ذغال چوب بود . من باین وضع عادت کرده‌ام... (سیگار می‌کشد.) در این شکی ندارم ، آقای بیدرمن. همین است که می‌گویم ، شکی ندارم ! میدانم که شما از آن آدم‌هائی نیستید که در مجامع قمپز در می‌کنند بخاطر اینکه خودشانرا مثل يك آدم رسمی نشان بدهند. بدبختانه يك تخت اضافی وجود ندارد. این چیز است که همه می‌گویند . اما، آقای بیدرمن ، من بشما ایمان دارم ... راستی اگر بنا باشد که هیچکس حرف کسی را

باور نکند عاقبت ما یکجا میکشد؟ هر کس فکر میکند که دیگری آتش افروز است. توی این دنیا دیگر هیچ چیز نیست مگر عدم اعتماد . قبول ندارید ؟ تمام مردم اگر میخواستند میتوانند اینرا بفهمند، آقای بیدرمن. شما هنوز بوجود خوبی در آدمی و خودتان معتقدید. قبول دارید که توی این شهر باین بزرگی شما اولین کسی هستید که بامن همینطوری مثل کسی که عمداً آتش افروزی میکند رفتار نکرده اید؟

بیدرمن

بفرمائید اینهم جا سیگاری.

اشمیتز

موافق نیستید ؟ (وبادقت خاکستر سیگارش را میگیرد.) اینروزها بیشتر مردم بجای اعتقاد بخدا ، به مأمورین آتش نشانی اعتماد پیدا کرده اند.

بیدرمن

منظورتان از این حرف چیست ؟

اشمیتز

حقیقت. (آنا يك سینی میآورد.)

آنا

گوشت سرد اصلاً نداریم.

اشمیتز

همین کافی است، دختر خانم. کافیست . فقط خردل را فراموش کرده اید.

آنا

به بخشید! (آنا خارج میشود.)

بیدرمن

نوش کنید! (بیدرمن گیلانها را یر میکند)

اشمیتز

آدمی همه جا با اینطور پذیرائی روبرو نمیشود، آقای بیدرمن. تجارب بدی در این زمینه داشته ام که میتوانم برایتان بازگو کنم. تازگی هایك آدمی مثل من به خانه ای

میرود. آدمیکه حتی يك كراوات هم نداشته. بی خانمان و گرسنه میرود در يك خانه . باو میگویند که بنشیند و بعد پشت سرش به پلیس تلفن میکنند. عقیده تان در اینمورد چیست ؟ من فقط میخواستم زیر يك سقف بخوابم . چیز بیشتری که انتظار نداشتم. کشتی گیر باشرافتی که تمام عمرش کشتی گرفته بعد يك آقایی که اصلاً کشتی نگرفته میآید جلو و گریبانش را میگیرد . میپرسد منظور از اینکار چیست و فقط برمیگردد برای اینکه صرفاً نگاهی باو بیاندازد و بعد يك مرتبه می بیند که شانه بابا خورد و خا کشیر شده است (گیلانش را بر میدارد). بسلامتی ! (گیلانهایشان را مینوشند بعد اشمیتز شروع بغذا خوردن میکند).

بیدرمن

خوب میدانید که این روزها اوضاع از چه قرار است آدمی نمیتواند يك روزنامه را باز کند ولی در آن خبری از يك آتش سوزی عمدی دیگر نبیند ! و همیشه هم همان قضیه همیشگی است که دوره گردی تقاضای پناه میکند و صبح روز بعدش از خانه ای که دوره گرد در آن پناه آورده شعله های آتش زبانه میکشد ... من فقط منظورم اینست که بتوانم مردمی را که يك کمی غیر قابل اعتماد باشند بفهمم. (روزنامه اش را بر میدارد). اینجا را ، باین نگاه

کنید! (روزنامه را همانطوریکه باز است کنار بشقاب اشمیتز قرار می‌دهد.)

اشمیتز اینرا دیده‌ام.

بیدرمن تمام ناحیه را. (بلند میشود که آنرا به اشمیتز نشان دهد.) اینجا، را اینرا بخوانید! (اشمیتز مشغول خوردن و خواندن و نوشیدن میشود.)

اشمیتز شراب بوژله.

بیدرمن بله.

اشمیتز چه خوب میشد که اگر سرد سرد میبود. (از روی روزنامه که در کنار بشقابش است میخواند.) بنظر میرسد که آتش سوزی اخیر نیز بهمان صورت قبلی طرح ریزی و شروع شده باشد. (بیکدیگر نگاه میکنند.)

بیدرمن آیا باور کردنی است؟ (اشمیتز روزنامه را کنار مینهد.)

اشمیتز بهمین دلیل است که من دیگر روزنامه نمیخوانم.

بیدرمن منظورتان چیست؟

اشمیتز منظورم اینست که همیشه يك جور است.

بیدرمن بله. بله. البته. ولی تنها نخواندن روزنامه که راه حل

نمیشود. منظورم اینست که آدمی باید بداند که برای او «چه آشی می‌پزند»

اشمیتز چرا؟

بیدرمن خوب، آدم فقط باید بداند،

اشمیتز نوبت آن هم میرسد، آقای بیدرمن. نوبت آنهم میرسد.

(سوسیس را بومیکشد.) «نوبت داوری خداوند در روز رستاخیز.» (و برای خودش قطعه‌ای سوسیس میبرد.)	
شما اینطور فکر میکنید؟ (اناخردل را می‌آورد.)	بیدرمن
متشکرم، دختر خانم. متشکرم.	اشمیتز
چیز دیگری لازم ندارید؟	آنا
امروز نه (آنا کنار می‌ایستد.) میدانید من هیچ چیزی را بیشتر از خردل دوست ندارم. (کیسه خردل را میچلانند.)	اشمیتز
منظورتان از داوری خداوند چیست؟	بیدرمن
من از کجا میدانم؟ (غذا میخورد و دوباره بروزنامه خیره میشود.) «بنظر کارشناسان، آتش سوزی بهمان طریقه‌ی آتش سوزی اخیر طرح ریزی و شروع شده است.» (مختصر خنده‌ای کرده بعد گیلانش را پراز شراب میکند.)	اشمیتز
آقای بیدرمن؟	آنا
چیست؟	بیدرمن
آقای «نشت لینگ» میخواهد با شما صحبت کند.	آنا
نشست لینگ؟ حالا؟ نشست لینگ؟	بیدرمن
میگوید که.	آنا
من حتی تصورش را هم نمیکردم.	بیدرمن
میگوید که منظور شما را نمی‌فهمد.	آنا
اوزنی مریض و سه تا هم بچه دارد.	آنا
راستی که من تصورش را هم نمیکردم! (از روی صندلی بلند می‌شود و با ناشکیبائی روی پاهایش می‌ایستد.)	بیدرمن

آقای نشت لینگ! آقای نشت لینگ! مرده شور. بگذار فقط آقای نشت لینگ مرا آسوده بگذارد هر کاری که میخواهد بکند. برود به يك مشاور حقوقی مراجعه کند. آخر من همین يك عصر را راحت کرده ام. خیلی مسخره است من دیگر نمیتوانم اینهمه جار و جنجال را که صرفا بخاطر بیرون کردن اوست تحمل کنم! قبلا هیچوقت در تاریخ بشر هم ما چنین بیمه اجتماعی که امروز داریم نداشته ایم بله بگذار برود و يك مشاور حقوقی بگیرد. من هم مشاور حقوقی میگیرم. نمردیم و يك شريك در اختراعمان پیدا کردیم! بگذار اگر آقای نشت لینگ میتواند ريسك کند، بکند. یا سرش را توی اجاق گاز بگذارد و یا مشاور حقوقی بگیرد. بفرماید هر کاری که میخواهد بکند؟ بگذار امتحان کند! (بانگاهی به اشمیتز خودش را کنترل میکند) با آقای نشت لینگ بگو که یک نفر مهمان دارم. (انا بیرون برود) معذرت میخواهم.

اشمیتز اینجا منزل خودتان است، آقای بیدر من.

بیدر من غذایش خوب است؟ (روی صندلی می نشیند و میهمانش

را که بهش خوش میگذرد نظاره میکند.)

اشمیتز که فکر میکند که امروزه هنوز چنین چیزهایی وجود

دارد؟

بیدر من خردل؟

اشمیتز انسانیت. (قسمت بالای کیسه خردل را فشار میدهد.) منظورم

اینستکه چه کسی میتواند باور کند که شما یقه مرا
نگرفته‌اید و مرا با اردنگی در این هوای بارانی توی
خیابان نینداخته‌اید. میدانید این همان چیزی است که
ما بآن احتیاج داریم ، آقای بیدرمن . انسانیت .
(بطری را برمیدارد و گیلانش را پر میکند.) شما خدا
را برکت بدهد.(بالذت آشکاری می‌نوشد.)

بیدرمن

حالا دیگر شما فکر نمیکنید که من بی‌عاطفه باشم ،
آقای اشمیتز ؟

اشمیتز

آقای بیدرمن!

بیدرمن

این چیزی است که خانم نشت‌لینگ میگوید !
آقای بیدرمن اگر شما بی‌عاطفه بودید امشب که بمن
پناه نمیدادید. این که خیلی بدیهی است.

اشمیتز

حتی اگر این پناهگاه يك اطاق زیر شیروانی باشد .
(گیلانش را روی زمین میگذارد.) حالا دیگر شرابمان
میزان است. (زنك در خانه را میزنند.) پلیس ؟
خانمم است.

بیدرمن

اهم. (دوباره زنك میزنند.)

اشمیتز

از این راه بیائید ... ولی مشروط باینکه بی سروصدا
باشید چون خانمم قلبش ضعیف است . (صدای زنها
ازخارج شننده میشود. بیدرمن با سرودست به اشمیتز اشاره
میکند تا عجله کند . باو کمک میکند . بعد از اینکه مینی
گیلاسها و بطری را برمیدارند، روی پنجه پا بسمت راست

بیدرمن

و خارج میروند؛ جائیکه دسته همسرایان نشسته‌اند.)

معذرت می‌خواهم. (بر روی نیمکت می‌رود.)

بیدرمن

معذرت می‌خواهم. (بر روی نیمکت می‌رود و از نظر پنهان

اشمیتز

میشوند. در همین موقع خانم بیدرمن از طرف چپ با آنها که او را همراهی می‌کند و اشیاءاش را حمل می‌کند وارد میشوند.)

شوهرم کجاست؟ میدانی آنها، ما که کوتاه فکر نیستیم.

بابت

من اهمیت نمیدهم که تو يك معشوق داشته باشی ولی نمی‌خواهم که تو اوراتوی این خانه پنهان کنی.

من معشوقی ندارم خانم بیدرمن.

آنا

پس آن دو چرخه زنگ زده که جلو در حیات است مال

بابت

کیست؟ وای خدای من تا حالا هیچوقت آنقدر نترسیده بودم.

«در اطاق زیر شیروانی»

(بیدرمن کلید چراغ را می‌زند. اطاق زیر شیروانی

روشن می‌شود. بعد به اشمیتز اشاره می‌کند که داخل

شود و خیلی آهسته شروع به صحبت کردن می‌کنند.)

اینجا کلید برق است... اگر سردتان شد فکر می‌کنم که

بیدرمن

يك مفزش کهنه پوست گوسفند اینجا پیدا می‌شود. حتم

دارم... ولی بخاطر خدا سروصدا نکنید... کفشهایتان را

در بیاورید. (اشمیتز سینی را زمین می‌گذارد و يك لنگه

کفشش را در میآورد.) آقای اشمیتز.

آقای بیدرمن؟

اشمیتز

بیدرمن

بمن قول میدهید که شما يك آتش افروز نیستید؟

(اشمیتز نمیتواند از خنده خودداری کند.) هیس! (شب بخیر

میگوید. بیرون میرود و درب را می بندد. اشمیتز لنگه دیگر

کفشش را نیز در میآورد.)

« در اطاق »

(بابت صدائی شنیده است و گوش فرا داده وحشت

زده بنظر میرسد. بعد ناگهان آثار وحشت دراو از بین

میرود و بطرف تماشاخانه بر میگردد.)

بابت

شوهرم گوت لایب بمن قول داده که هر روز عصر

خودش شخصاً باطاق زیر شیروانی سربزند تا خاطر

جمع بشود که در آنجا آتش افروزی نیست. خیلی از

اوممنونم . آخر اگر اینکار رانکند من باید نیمه شبها

بیدار بمانم...

« در اطاق زیر شیروانی »

(اشمیتز که حالا جوراب ساق کوتایش را پیا دارد

بطرف کلید برق میرود و چراغ را روشن میکند.)

مردمان خوب شهرمان. ما پاسداران بی گناه را بنگرید

دسته

که هنوز آسوده از سوء ظن اما سرشار از نیت خوب
 بسوی شهر خواب آلوده میرویم . می نشینیم و به پا
 میخیزیم . و گاه بگاه چپقی بر میکنیم تا وقت را بگذرانیم .
 مترصدیم و گوش فرا داده ایم که مبادا شعله ای از پشت
 بام خانه ای زبانه کشد . مترصدیم و گوش فرا داده ایم تا
 شهر محبوبمان را پاك نگاه داریم . (ساعت برج سه ضرب
 مینوازد .)

رهبر دسته

دسته

همگان میدانند که ما کجا هستیم و میدانند که يك فریاد
 برای آگاهی ما بسنده میکند . (چپش را بر میکند .)

رهبر دسته

چه کسی در چنین ساعتی از شب آتش خواهد افروخت؟
 ای دریغ . زنی رامی بینیم بانبروهای ناشی از اشتیاق ،
 پریشان و بی خواب . (بابت بالباس خانه ظاهر میشود .)

دسته

کی دارد سرفه میکند؟ ... (صدای خرناسه .) ، گوت لایب !
 تو میتوانی بشنوی؟ (صدای سرفه) يك کسی آنجاست! ...
 (صدای خرناسه .) امان از این مردها ! بمحض اینکه
 مشکلی پیش می آید انگار که قرص خواب آور خورده اند .
 (بابت دوباره چراغ را خاموش میکند .) لیکن صدائی
 بگوش نمیرسد . (چپش را در جیبش میگذارد و دور نما
 روشن میشود .)

بابت

بار دیگر پلك های چشم خداوندی می گشاید و اشعه
 خورشید فراز بامهای شهر را روشن میکند . درود بر ما
 بادا هیچ عارضه ای در شهر خفته روی ننمود . تا امروز

دسته

هیچ عارضه‌ای روی نموده... درود برما باد! (دسته
همسرایان بزمین می‌نشینند.)

« در اطاق »

(بیدرمن که کفشش راهوشیده و کلاهش را بر سر گذاشته
با يك كيف چرمی زیر بغلش مشغول نوشیدن
قهوه صبحش است. و در ضمن با کسیکه خارج
از اطاق است صحبت میکند.)

برای آخرین بار می‌گویم: او يك آتش افروز نیست!
تو از کجا میدانی؟

بیدرمن

صدا

من خودم از او پرسیدم... از طرفی مگر مردم اینروزها
نمی‌توانند به چیز دیگری فکر کنند؟ همیشه حرف حرف
آتش افروزهاست. این امر کافیست که آدمی را دیوانه
کند! (بابت با يك ظرف شیروارد میشود.) دیگر بس
است دیوانه‌ام کردی!

بیدرمن

سرمن داد نکش.

بابت

سر تو تنها داد نمیکشم، بابت. من دارم سر همه مردم داد
میکشم.^۱ (بابت در فنجانش شیر میریزد) حالا من باید بروم!
(قهوه‌اش را که خیلی داغ است مینوشد.) میدانی اگر هر کسی
رابجای يك آتش افروز بگیریم سراز کجا در می‌آوریم؟
آخر ما باید يك کمی هم بدیگران اعتماد داشته باشیم.

بیدرمن

بابت	بابت يك كمى اعتماد . (يساعت مچى اش نگاه ميكند) . تو بيش از حد معمول خوش بينى . من با اين امر مخالف نيستم ، گوت لايب ، ولى تورا ضى ميشوى كه از روى احساسات صحبت كنى ، در حاليكه من در تمام طول شب نتوانسته ام بخوابم البته من باو صبحانه ميدهم اما بعد عذرش را ميخواهم ، گوت لايب . باشد عذرش را بخواه .
بابت	اما ميدانى بطريقى كاملا دوستانه شرش را ميكنم . بدون اينكه احساساتش را جريحه دار كنم .
بیدرمن	همينكار را بكن . (فجانش را روى ميز ميگذارد) . حالا بايد بروم و مشاور حقوقى ام را به بينم . (بايت را خيلى عادى ميپوسد . در اين موقع اشميتز در حاليكه يك مفرش كهنه پوست گوسفند را روى خودش انداخته ، ظاهر ميشود . ابتدا متوجه او نميشوند) .
بابت	براى چه نشت لينگ را بيرون كردى ؟
بیدرمن	براى اينكه ديگر باو احتياج نداشتم .
بابت	ولى تو هميشه از او كمال رضايت را داشتى .
بیدرمن	واين همان چيزى است كه او ميخواهد از آن بعنوان مايه سوء استفاده كند ! داشتن سهمى در اختراعش انشت لينگ خودش كاملا و بخوبى ميداند كه فروش داروى تقويت موى ما حاصل مهارت در فروشندگى است نه بعلت نوع اختراعش . مسخره است ! زيرا در غير اينصورت آدمهاى

خوبی که حاصل اختراع او را روی قسمتهای بی مویشان
میمالند میتوانند فقط بهمان اندازه از ادارشان استفاده
کنند .

گوت لایب!

بابت

ولی این يك واقعیت است ! (اطمینان حاصل میکند که
چیزهای مورد لزوم در کیفش هست.) من بیش از حد
خوش قلبم. تو کاملاً حق داری. گردن این نشت لینگ را
خورد میکنم ! (بر آنستکه خارج شود که اشمیتز را می بندد.)

صبح بخیر، خانم و آقا!

اشمیتز

آقای اشمیتز. (اشمیتز دستش را بسوی او دراز میکند.)

بیدرمن

مرا جوصدا کنید. (بیدرمن دست او را نمیگیرد.)

اشمیتز

خانم باشما صحبت خواهد کرد، آقای اشمیتز. بدبختانه
من باید بروم . برایتان آرزوی موفقیت میکنم ...
(با اشمیتز دست میدهد .) موفق باشی جوا! موفق باشی!
(بیدرمن خارج میشود:)

بیدرمن

موفق باشی، گوت لایت! موفق باشی! (بابت باو خیره
میشود .)

اشمیتز

چطور خوابیدید؟

بابت

هوا سرد بود متشکرم . اما میتوانستم مفرش پوست
گوسفند را بخودم به پیچم. این موضوع مرا بیاد دوران
جوانیم که در کلبه ذغال چوب سوزانها بودم میاندازد...
بله من بسرما عادت دارم...

اشمیتز

صبحانه تان حاضر است.

بابت

بیدرمن	خانم! (بابت پاو اشاره میکند که روی صندلی بنشیند.) این بیش از حد زیاد است! (بابت فنجان اورا نیز پرمیکند.)
بابت	بایست خوب غذا بخوری، جو . چون مطمئنم که يك سفر طولانی در پیش داری .
اشمیتز	منظورتان چیست؟ (بابت دوباره پاو اشاره میکند که روی صندلی بنشیند.)
بابت	بايك دانه تخم مرغ نیم بند چطورید؟
اشمیتز	دوتا .
بابت	آنا !
اشمیتز	میدانید خانم حالا دیگر کاملاً احساس میکنم که در خانه خودم هستم... باین جهت است که آنقدر خودمانی رفتار میکنم. (می نشیند. آنا وارد میشود.)
بابت	دوتا تخم مرغ نیم بند .
آنا	بسیار خوب .
اشمیتز	در عرض سه دقیقه ونیم.
آنا	بسیار خوب. (میخواهد که بیرون برود.)
اشمیتز	دختر خانم! (آنا در آستانه در می ایستد.) صبح شما بخیر !
آنا	صبح بخیر. (خارج میشود.)
اشمیتز	این خانم جوان چه نگاهی بمن کرد ! اوه خدای من! مطمئنم که اگر اختیار داشت مرا در این باران سیل آسا بااردنگی بیرون می انداخت! (بابت قهوه میریزد.)
بابت	آقای اشمیتز.

بله ؟	اشمیتز
کاش میتوانستم با شما دوستانه صحبت کنم.	بابت
خانم، شما دارید میلرزید!	اشمیتز
آقای اشمیتز.	بابت
چه چیزی باعث ناراحتی شما شده ؟	اشمیتز
کمی شیرمیل کنید .	بابت
تشکر .	اشمیتز
کمی مربا هم.	بابت
تشکر .	اشمیتز
کمی هم عسل میل کنید.	بابت
یکی یکی. خانم. یکی یکی! (بعقب لم میدهد . نان و کره اش را میخورد. سپس آماده شنیدن میشود.)	اشمیتز
نمیخواهم وارد جزئیات بشوم، آقای اشمیتز .	بابت
مرا جو صدا کنید .	اشمیتز
نمیخواهم وارد جزئیات بشوم.	بابت
شما میخواهید خودتانرا از شرش خلاص کنید؟	اشمیتز
نه آقای اشمیتز نه ! من نمیخواهم بهیچوجه مسئله را اینطور عنوان کنم .	بابت
پس میخواهید چطوری عنوان کنید ؟ (مشغول خوردن پنیر میشود.) من هیچ چیز را بیشتر از پنیر تیلسیترا دوست ندارم . (دوباره بعقب لم میدهد و غذا میخورد . سپس	اشمیتز

آماده شنیدن میشود.) پس خانم مرا بایک آتش افروز اشتباهی گرفته اند.

بابت ولی برایتان سوء تفاهم نشود! من که چیزی نگفتم؟
من اصلا منظوری نداشتم که احساسات شما را جریحه دار کنم، آقای اشمیتز. باور کنید! حرف شما مرا ناراحت کرد. آخر کی درباره آتش افروزان حرفی زد؟ من اصلا گله ای در مورد رفتار شما ندارم. (اشمیتز کارد و چنگالش را روی میز میگذارد.)

اشمیتز میدانم من خارج از نزاکت رفتار کردم.

بابت نه آقای اشمیتز، اینطور نیست.

اشمیتز آدمی که در موقع غذا خوردن دهانش صدا میکند.

بابت بی ربط میگوئید.

اشمیتز در پرورشگاه یتیمان که بودم آنها همیشه عادت داشتند

بمن بگویند که : اشمیتز در موقع غذا خوردن اینهمه

بلند بلند با دهانت صدا نکن ! (بابت قوری را بر میدارد تا

قهوه بریزد.)

بابت پناه بر خدا . شما اصلا حرفهای مرا بد تعبیر کرده اید .

(دستش را روی قهوه اش نگه میدارد.)

اشمیتز میخواهم بروم.

بابت آقای اشمیتز.

اشمیتز میخواهم بروم.

بابت يك فنجان قهوه دیگر میخورید؟ (اشمیتز سرش را بعلاست

نفی تكان میدهد.) نصف يك فنجان چطور؟ (اشمیتز سرش را تكان میدهد.) اینطوری که نمیشود بروید، آقای اشمیتز. آخر من که منظوری نداشتم تا شما را برنجانم. من حتی يك کلمه در مورد اینکه دهان شما در موقع غذا خوردن صدا میکند حرف نزدم که! (اشمیتز بلند میشود.) مگر من شما را رنجانده‌ام؟ (اشمیتز دستمال سفره‌اش را تاسی میکند.)

اشمیتز

در جائیکه بی‌تریبی از من سرزده شما چه تفصیری میتوانید داشته باشید، خانم. پدرم يك ذغال چوب سوزان بود. باین ترتیب آدمی دیگر چطور میتواند تربیت پیدا کند؟ خانم من اهمیتی بگرسنگی و سرما نمیدهم. ولی خانم من نه تعلیم و تربیتی دیده‌ام و نه فرهنگی یافته‌ام... میفهمم.

بابت

میخواهم بروم.

اشمیتز

بکجا؟

بابت

میروم زیر باران...

اشمیتز

اوه خدای من.

بابت

من به باران عادت دارم.

اشمیتز

آقای اشمیتز... اینطور مرا نگاه نکنید! گفتید پدرتان يك ذغال چوب سوزان بوده. میدانم منظورتان چیست، آقای اشمیتز. مطمئنم که شما دوران جوانی سختی را پشت سر گذاشته‌اید.

بابت

اشمیتز

کدام جوانی ؟ اصلاً دوران جوانی نداشته‌ام ، خانم .
(چشمانش راهائین می‌اندازد و بانگشتانش دست می‌مالد .) اصلاً
دوران جوانی نداشته‌ام . وقتی که مادرم مرد . هفت ساله بودم ...
(رویش را برمیگرداند و اشک‌هایش راهاک میکند .)

بابت

جو ، خواهش میکنم جو ! ... (آنا داخل میشود و تخم
مرغهای نیم‌بند را می‌آورد .)

آنا

چیز دیگری لازم ندارید ؟ (آنا جوابی دریافت نمیکند و
خارج میشود .)

بابت

من که نمی‌خواهم شمارا بیرون کنم ، آقای اشمیتز . من
اصلاً چنین چیزی نگفتم مگر من چه گفتم ؟ شما واقعاً
حرفهای مرا بد تعبیر کرده‌اید . و این وحشتناک است .
حالا چکار باید بکنم تا حرف مرا باور کنید ؟ (با دودلی
آستین اشمیتز را میکشد .) یا اله جو ، بخور ! (اشمیتز
دوباره روی صندلی می‌نشیند .) ما را چه جور آدمی
میدانید ؟ من اصلاً متوجه اینکه دهان شما در موقع
غذا خوردن صدا میکند نشدم . باور کنید ! بفرض که
اینکار را هم کرده باشید از روی ظاهر افراد که نمیشود
قضاوت کرد . آقای اشمیتز ، شما باید حداقل اینرا فهمیده
باشید که ما چنین مردمی نیستیم ... (اشمیتز پوست سرتخم
مرغش را برمی‌دارد .)

اشمیتز

خداوند شمارا بدین خاطر برکت بدهد !

بابت

بفرمائید نمک . (اشمیتز شروع بخوردن تخم مرغ میکند .)

اشمیتز

اینموضوع کاملاً درست است خانم شما نگفتید که من
از اینجا بروم. حتی اشاره‌ای هم باینموضوع نکردید.
این کاملاً درست است. بنابراین از اینکه حرفهای شما
را بد تعبیر کردم پوزش میخواهم خانم...

بابت

تخم مرغش خوب است؟

اشمیتز

کمی شل است... جداً معذرت میخواهم. (آخرین قاشق
یرش را نیز میخورد.) راستی خانم وقتی که میگفتید نمی-
خواهید وارد جزئیات بشوید چه میخواستید بگوئید؟
بله راستی چه میخواستم بگویم؟... (اشمیتز پوست سر
تخم مرغ دوم را نیز بر میدارد.)

بابت

اشمیتز

خداوند شمارا باین خاطر برکت بدهد. (تخم مرغ دوم
را هم میخورد.) «وی لی»، همیشه میگوید که دیگر
آدم دلسوز پیدا نمیشود؛ چون امروزه دیگر آدم خوب
وجود ندارد. و این خصوصیت در تمام چیزها گسترده
شده، دیگر انسان واقعی باقی نمانده است. این چیزی
است که او میگوید. او میگوید بهمین دلیل است که دنیا
دارد رو به نابودی میرود... (روی تخم مرغش نمک سی-
ریزد) اگر او یک چنین صبحانه‌ای گیرش بیاید چشمانش
از تعجب گشاد میشود! (زنک درب حیاط بصدا درمی‌آید.)
ممکن است که این خود او باشد. (دوباره زنک در حیاط
بصدا درمی‌آید.)

بابت

وی لی دیگر کیست؟

اشمیتز اویک آدم تعلیم دیده است ، خانم . خودتان می بینید .
میگفتند که بعنوان یک پیشخدمت در مترو ثل ، قبل از اینکه
آتش بگیرد ، کار میکرده است .

بابت آتش گرفت ؟

اشمیتز سرپیشخدمت بود . (آنا داخل میشود .)

بابت کیست ؟

آنا یک آقائی است .

بابت چه میخواهد ؟

آنا از طرف بیمه آتش سوزی آمده میگوید که باید توی این

خانه را یک نگاهی بیندازد . (بابت از جایش بلند میشود .)

کت جلو گرد دنباله داری (لباس رسمی) پوشیده . (بابت

و آنا خارج میشوند . اشمیتز برای خودش قهوه میریزد .)

اشمیتز این مطمئناً باید وی لی باشد !

دسته لیکن اکنون تنها دوتن هستند که سوءظن ما را برمی-

انگیزند . میباید این دو چرخه های زنگ زده متعلق بدانها

باشد . در غیر اینصورت از آن چه کسانی است ؟

رهبر دسته یکی از آن شخص دیروز است و دیگری از آن شخص

امروزی است .

دسته ای دریغ !

رهبر دسته بار دیگر شب فرا خواهد رسید و ما پاس خواهیم داد .

(ساعت برج ضربه‌ای مینوازد.)

دسته

ترسوها حتی در آنجا که چیزی نیست چه بسیار چیزها که می‌بینند. آدم ترسو حتی از هیبت سایه‌اش که از فرط شوق برویش می‌افتد، در وحشت است. بدین سان او نیز تا مادامیکه بدرون اطاق خودش برود در وحشت بسر خواهد برد. (ساعت برج ضربه‌ای مینوازد.)

رهبر دسته

چه چیزی از این واقعیت حاصل خواهد شد که این دو تن در این خانه باقی بمانند؟ (ساعت برج ضربه‌ای مینوازد.)
آدم ترسو حتی نابینا تر از کور است: از آنکه او در عین داشتن امید از ترس اینکه مبادا آنچه پیش می‌آید شیطانی باشد، دایم بر خود می‌لرزد. سپس با آغوش باز از آن استقبال خواهد کرد. این چنین انسانی در حالیکه خلع سلاح است نهایت کوشش خود را توأم با وحشت و چشم‌امید دوختن به بهترین نتیجه ممکن، انجام می‌دهد... و این آنقدر ادامه می‌یابد که دیگر کار از کار می‌گذرد. (ساعت برج ضربه‌ای مینوازد.)

دسته

ای دریغ! (بزمین مینشینند.)

«در اطاق زیر شیر وانی»

(اشمیتز که هنوز لباس کشتی گیران را دربر دارد همراه

باوی‌لی‌که‌کت رسمی‌اش را بیرون آورده و تنها
 جلپتقه سفیدش را دربردارد مشغول غلطانیدن ظرف
 هائی استوانه‌ای ازجنس حلبی که برای حمل و نقل
 بنزین بکار میرود بدرون اطاق زیرشیروانی می‌باشد.
 هردو آنها کفشهایشان را بیرون آورده سعی دارند تا
 آنجا که ممکن است ایجاد سروصدا نکنند.)

وی‌لی	آرام! آرام!
اشمیتز	فرض کن بسرش بزند که پلیس را خبر کند؟
وی‌لی	بده جلو!
اشمیتز	حالا چی؟
وی‌لی	یواش! یواش. خوبه. (حالا دیگر آخرین ظرف استوانه‌ای راهم روی بقیه می‌غلطانند و در نور روشن صبحگاهی می‌ایستند. وی‌لی کمی کهنه پنبه بر میدارد و انگشتانش را خشک میکند.)
وی‌لی	چرا باید پلیس را خبر کند؟
اشمیتز	چرا که خبر نکند؟
وی‌لی	برای اینکه خود او هم مقصر است. (صدای بغبغوی کبوترها شنیده میشود.) متأسفم، دیگر هوا دارد روشن میشود. بیا بخواهیم. (کهنه پنبه‌ها را دور می‌اندازد.) اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم تمام شهروندانیکه در سطح خاصی از درآمد قرار گرفته‌اند بنحوی مقصرند؛ پس در این مورد ناراحت نباش! ... (ضربه‌ای بدر بسته می‌خورد.)
بیدرمن	یالا باز کنید! باز کنید! (در را محکم می‌زند و تکان می‌دهد.)

وی لی	بنظر نمیرسد که صبحانه آورده باشند.
بیدرمن	میگویم درب را باز کنید. فوراً!
اشمیتز	قبلاً هیچ اینطور نبوده. (ضربات بلندتر و بلندتر میشود وی لی کت رسمی اش را میپوشد. سپس بدون عجله وی لی تند گروه کراواتش را محکم میکند و با انگشت گرد و خاکش را میتکاند و بعد درب را باز میکند. بیدرمن که لباس خانه پوشیده بدون اینکه متوجه وی لی که پشت درب ایستاده است بشود وارد می شود.) آقای اشمیتز!
بیدرمن	صبح بخیر، آقای بیدرمن. صبح بخیر. امیدوارم که اشمیتز سروصدای مختصری که شد شما را از خواب بیدار نکرده باشد.
بیدرمن	آقای اشمیتز!
اشمیتز	دیگر اینکار تکرار نمیشود.
بیدرمن	خانه مرا ترك کنید. (مکث.) گفتم خانه مرا ترك کنید.
اشمیتز	کی؟
بیدرمن	همین الان.
اشمیتز	برای چه؟
بیدرمن	در غیر اینصورت خانمم پلیس را خبر میکند و من نه- توانم و نه میخواهم که مانعش بشوم.
اشمیتز	اهم.
بیدرمن	و خیلی فوری هم اینکار را میکند. (مکث.) آخر اینجا منتظر چه هستید؟ (اشمیتز بدون اینکه صحبتی کند کفشهایش

را بر میدارد.) هیچ نمیخواهم در این مورد بحثی بشود!	اشمیتز
منکه چیزی نگفتم.	بیدرمن
چه خیال کرده اید فکر میکنید میتوانم بار سومات قدیمی بسازم، فقط بخاطر اینکه شما کشتی گیرید، آقای اشمیتز. شما تمام شب گرمب گرمب صدا میکردید. (دستهایش را علامت اشاره بطرف در دراز میکند.) بیرون ! بیرون ! میگویم بیرون ! (اشمیتز وی لی را مورد مخاطب قرار میدهد.)	
قبلا اصلا اینطور نبود... (بیدرمن بعقب برمیگردد و بدون حرف برجای میماند.)	اشمیتز
اسم من آیزنرینگ است.	وی لی
آقایون محترم ؟	بیدرمن
ویلهم، ماریا، ایزنرینگ .	آیزنرینگ
آخر چطور ممکن است که يك مرتبه اینجا دو تا آقا آفتابی بشوند؟ (اشمیتز و آیزنرینگ بیکدیگر نگاه میکنند.)	بیدرمن
بدون اینکه اجازه گرفته باشند!	
میدانید؟	آیزنرینگ
معنی اینکار چیست؟	بیدرمن
بتو که گفتم جو . نمیتوانی اینکار را بکنی. تو اصلا تربیت سرت نمیشود. اصلا اجازه نمیگیری . جداً عجیب است. يك مرتبه دو تایمان اینجا آفتابی میشویم. بدون اینکه آب از آب تکان بخورد .	آیزنرینگ
من که دیگر دیوانه شدم.	بیدرمن
میدانید! (رو به بیدرمن.) من این را باو گفتم. (رو به اشمیتز.)	آیزنرینگ

مگر بتو نگفتم؟ (اشمیتز خجل بنظر میرسد.)	
آقایان اینجا دارید چکار میکنید؟ منظورم اینست که	بیدرمن
آخر ناسلامتی من صاحب خانه ام، آقایان از خودتان	
میپرسم دارید اینجا چکار میکنید؟ (مکث.)	
مرد حسابی وقتی يك آقای محترمی ازت سؤال میکند	آیزنرینگ
جوابش را بده دیگر! (مکث.)	
وی لی، یکی از دوستان من است.	اشمیتز
خوب که چی؟	بیدرمن
آقای بیدرمن ما وقتی که بچه بودیم با هم بمدرسه میرفتیم...	بیدرمن
خوب؟	بیدرمن
بنابر این فکر کردم که ...	اشمیتز
فکر کردید که چی؟	بیدرمن
باین جهت فکر کردم که ... (مکث.)	اشمیتز
تو اصلا خودت هم نمیدانی که چه داری میگویی!	آیزنرینگ
(رو به بیدرمن.) آقای بیدرمن، احساسات شما را خیلی	
خوب درك می کنم. منظورم اینست که آخر هر چیزی	
حدی دارد و نباید شورش را در آورد. (بر سر اشمیتز	
داد میزند.) مگر فکر اینرا نکرده بودی که صاحبخانه	
نمیتواند تحمل هر چیزی را بکند؟ (رو به بیدرمن.)	
جو اصلا از شما اجازه نگرفت؟	
اصلا!	بیدرمن
جو.	آیزنرینگ
بهیچوجه!	بیدرمن

ایز نرینگ با این حال اگر بالگد بیند از نت توی خیابان تعجب میکنی؟
(سرش را بعلامت افسوس تکان میدهد و گوئی که ابلهی را
تمسخر کند، میخندد.)

بیدرمن این موضوع جدی است آقایان. منهم يك آدم خیلی جدی
هستم. خانمم هم قلبش ضعیف است.
میدانید!

بیدرمن و بخاطر گرمب گرمب شما خانمم نیمی از شب را بیدار
مانده. در هر صورت میخواهم بدانم که شما اینجا دارید
چکار میکنید؟ (باطراف نگاه میکند.) این بشکه ها اینجا
چکار میکنند؟ (اشمیتز و آیزنرینگ قسمتی از اطاق زیر
شیروانی را که در آنجا بشکه ای نیست نگاه میکنند.) اینجا
را نگاه کنید! این چیست؟ (لگدی یکی از بشکه ها میزند.)
این چیست؟

اشمیتز بشکه است.

بیدرمن از کجا اینجا آمده اند؟

اشمیتز وی لی تو میدانی اینها از کجا باینجا آمده اند؟

آیزنرینگ از ظاهرشان پیدا است که باینجا آوردنشان.

بیدرمن آقایان.

آیزنرینگ از ظاهرشان پیدا است که از يك جائی آوردنشان!

(آیزنرینگ و اشمیتز بجستجوی برچسب آن میپردازند.)

بیدرمن چه بگویم؟ آخر معنی اینکار چیست! اطاق زیر شیروانی

خانه مرا پر از بشکه نمیدانم چی میکنید! همه راهم روی

هم می چینید. همه راهم بادقت روی هم می چینید.

آیز نرینگ

واقعاً که همینطور است .

بیدرمن

منظورتان از این حرف چیست ؟

آیز نرینگ

آخر جو بد حساب کرده بود... میگفت اندازه اینجا سی و پنج در چهل و پنج پا است. در صورتیکه تمام این اطاق بیشتر از یک هزار پا نیست. منکه نمیتوانم بشکه‌هایم را توی خیابان بگذارم، آقای بیدرمن. شما که این موضوع را میفهمید؟

بیدرمن

من هیچ چیز نمی فهمم . (اشمیتز بطرف بطرف بر چسبی اشاره میکند.) دیگر حرفی هم ندارم.

اشمیتز

از اینجا میشود فهمید که اینهارا از کجا آورده اند. اینجا را نگاه کنید.

بیدرمن

من دیگر حرفی ندارم. (به بر چسب نگاه میکند.)

در طبقه پائین

(آنا پلیس را بداخل اطاق راهنمایی میکند.)

آنا

صدایش خواهم کرد. (خارج میشود و پلیس منتظر میماند.)

در اطاق زیر شیروانی

بیدرمن

بنزین !

در طبقه پائین

(آنا بر میگردد.)

آنا

چه خبر شده سرکار؟

پلیس

يك موضوع ادارى است . (آنا خارج میشود و پلیس
منتظر میماند.)

در اطاق زیر شیروانی

بیدرمن

آیا این امر واقعیت دارد، آقایان؟ واقعیت دارد؟

آیزنرینگ

این چیزی است که روی برچسب نوشته شده . (برچسب
را بآنها نشان میدهد.)

بیدرمن

مرا بجای کی گرفته اید؟ من در تمام عمرم يك چنین چیزی
را حتی ندیده ام . میتوانید فکر این را بکنید که من نمی-
توانم بخوانم؟ (به برچسب نگاه میکند.) از شما میپرسم!
(مانند بازهرس کلانتری سؤال میکند.) توی این بشکه ها
چه چیزی هست؟

آیزنرینگ

بنزین .

بیدرمن

شوخی موقوف ! برای آخرین بار میپرسم . توی این
بشکه ها چه چیزی هست؟ همانطوری که من میدانم شما
هم میدانید که يك اطاق زیر شیروانی محل نگهداری
بنزین نیست . (انگشتش را روی بشکه میکشد.) بفرومائید .
فقط خودتان بویش کنید! (انگشتش را زیر بینیشان میگیرد.)
بنزین است یا نه ؟ (آنها بو میکشند . بعد یکدیگر نگاه
میکند .) جواب بدهید!

آیزنرینگ

بنزین است .

اشمیتز	بنزین است.
اشمیتز و آیزنرینگ	دربنزین بودنش هیچ‌شکی نیست.
بیدرمن	مگردیوانه شده‌اید. یعنی می‌گوئید که تمام این اطاق پراز بنزین است؟
اشمیتز	بهمین دلیل است که ما اینجا سیگار نمیکشیم، آقای بیدرمن.
بیدرمن	آنهم در چنین موقعی که هر روز نامه‌ای هشدار داده؟ - آخر شماها چه بستران زده؟ اگر خانمم اینجا را به بیند با و حمله قلبی دست خواهد داد.
آیزنرینگ	میدانید!
بیدرمن	هی نگوئید میدانید، میدانید.
آیزنرینگ	جو، تو نمیتوانی انتظار داشته باشی که خانم خانه‌داری بتواند چنین چیزی را تحمل کند. من خانمهای خانه‌دار را خوب میشناسم. (آنا از بالای پله‌ها صدا میزند.)
آنا	آقای بیدرمن! آقای بیدرمن! (بیدرمن درب را می‌بندد.)
بیدرمن	آقای اشمیتز! آقای ...
آیزنرینگ	آیزنرینگ.
بیدرمن	اگر همین الان این خانه را از وجود این بشکه‌ها پاک نکنید آنوقت ...
آیزنرینگ	آنوقت پلیس را خبر میکنید.
بیدرمن	بله.
اشمیتز	به بینید! (آنا از بالای پله‌ها صدا میزند.)

آقا	آقای بیدرمن! (بیدرمن پچ پچ میکند.)
بیدرمن	این آخرین حرف من بود.
آیزنرینگ	کدامش؟
بیدرمن	من نمیخواهم که توی اطاق زیر شیروانی خانه ام بنزین باشد. برای آخرین بار میگویم من هیچ نمیخواهم که اینجا بنزین باشد! (ضربه ای بدرنواخته میشود.) دارم میآیم! (درب را باز میکند تا خارج شود که پلیس وارد میشود.)
پلیس	میدانستم که اینجا هستید، آقای بیدرمن. میدانستم اینجا ئید. احتیاجی نبود که پائین بیائید. چون زیاد وقتتان را نمیگیرم.
بیدرمن	صبح بخیر!
پلیس	صبح بخیر!
آیزنرینگ	صبح بخیر...
اشمیتز	صبح بخیر... (اشمیتز و آیزنرینگ هردو تعظیم میکنند.)
پلیس	درمورد يك حادثه است.
بیدرمن	پناه بر خدا!
پلیس	مردیکه طبق ادعای زنش بعنوان يك مخترع برای شما کار میکرده دیشب با فرو کردن سرش بدرون اجاق گاز خود کشی کرده! (بدفتر یاد داشتش نگاه میکند.) جو آن نشت لینگ. خانه لین شماره ۱۱ - (دفتر یاد داشتش را کنار میگذارد.) آیا شما کسی را باین نام می شناختید؟
بیدرمن	من؟

پلیس شاید میخواستید در این مورد بطور خصوصی صحبت کنید،
آقای بیدرمن .

بیدرمن بله .

پلیس مربوط بکارمندان شما نمیشود ؟

بیدرمن نه ! (در آستانه در توقف میکند .) آقایان اگر کسی

سراغ مرا گرفت بگوئید که رفته ام اداره پلیس . بسیار
خوب ؟ و در عرض چند دقیقه برمیگردم . (اشمیتز و
آیزنرینگ باسر تصدیق میکنند.)

پلیس آقای بیدرمن .

بیدرمن برویم .

پلیس توی آن بشکه ها چیست ؟

بیدرمن من ؟

پلیس البته اگر مجاز به چنین سئوالی باشم.

بیدرمن داروی تقویت پوست... (به اشمیتز و آیزنرینگ نگاه
میکند .)

آیزنرینگ هورموفلور .

اشمیتز «امید تازه ای برای آقایان.»

آیزنرینگ هورموفلور .

اشمیتز «آنها همین امروز امتحان کنید.»

آیزنرینگ «موهایتانرا با هورموفلور تقویت کنید.»

اشمیتز و آیزنرینگ باهم هورموفلور، هورموفلور، هورموفلور . (پلیس میخندد.)

مرده؟ (بیدرمن وپلیس میروند.)	بیدرمن
چه آدم بانمکی. چه آدم خوش مشربی.	آیزنرینگ
بهت گفتم که؟	اشمیتز
ولی چیزی درمورد صبحانه نگفتی...	آیزنرینگ
اوقبلا اصلا اینطور نبوده... (آیزنرینگ يك دستش را در	اشمیتز
جیب شلوارش فرومیکنند.)	
سرفیوز پیش توست؟ (اشمیتز يك دستش را در جیب	آیزنرینگ
شلوارش فرومیکنند.)	
اوقبلا اصلا اینطور نبوده...	اشمیتز

بار دیگر پلك‌های چشم خداوندی می‌گشاید و اشعه	دسته
خورشید فراز بامهای شهر را روشن میکند.	
امروز نیز چون دیروز خواهد بود.	رهبر دسته
درود بر ما باد!	دسته
هیچ عارضه‌ای بر شهر خفته روی ننمود.	رهبر دسته
درود بر ما باد!	دسته
هیچ عارضه‌ای تا کنون روی ننموده...	رهبر دسته
درود بر ما باد! (صدای ترافیک. بوق ماشین‌ها و ترامواها	دسته
شنیده میشود.)	
انسان هشیار و خطر کن کسی است که اندیشه‌اش را	رهبر دسته
بر هر آنچه می‌بیند وقف میکند. چنین انسانی که	
گوش بزنگ است در صورت لزوم اگر بخواهد میتواند	

پیش در آمد بلا را بموقع ملاحظه کند .	
لیکن تصور کنید که اونخواهد چنین کند؟	دسته
آنکس که بخواهد آگاه شود که چه خطری تهدیدش میکند. هرروز صبح قبل از صرف صبحانه روزنامه را میگزاید و میخواند . زیرا در روزنامه هرروز توضیح داده میشود که درایام فراغت بچه چیزهائی بیندیشیم . هرروز خبر داده میشود که روز قبل چه روی داده است. لیکن اودیگر برایش مشکل است تشخیص دهد که در زیر سقف خانه خودش چه چیزی در شرف تکوین است . همچون چیزی که درخفا مانده باشد!	دسته
معلوم میشود .	رهبر دسته
چه افتضاحی !	دسته
چنین باشد .	رهبر دسته
تمایلی ندارد که این خطر را تشخیص دهد . زیرا در اینصورت ... (رهبر دسته با حرکت دست حرف دسته را قطع میکند.)	دسته
دارد میآید. (دسته در اطراف می چرخد.)	رهبر دسته
هیچگونه عارضه ای بر شهر خفته روی ننمود . امروز نیز چون دیروز بگذرد . برای فراموش کردن خطری که شهروندان را تهدید میکند باین مستمسک دست یا زیده که ریشش را دو تیغه بتراشد و با عجله بسوی اداره اش برود ... (بیدرمن که پالتویش را پوشیده و کلاه بر سر گذاشته در حال که کیفش را زیر بغل نهاده است، ظاهر میشود.)	دسته

بیدرمن	تا کسی!... تا کسی!... تا کسی! (دسته همسرایان راه را بر او می بندند.) چه خبر شده؟
دسته	ای دریغ!
بیدرمن	چه میخواهید؟
دسته	ای دریغ!
بیدرمن	این را که قبلا گفتید.
دسته	دیگر بار ای دریغ!
بیدرمن	منظورتان چیست؟
رهبر دسته	اکنون ما درسو ظن بسر میبریم . ما در این اندیشه ایم که خطر آتش سوزی بر چشمان مانیز چون دیدگان شما آشکار شده است. آخر چگونه میشود بشکه های پراز مواد سوختنی موجود در اطاق زیر شیروانی را تفسیر کرد؟ (بیدرمن فریاد میکشد.)
بیدرمن	بشما مربوط نیست! (سکوت .) بگذارید رد شوم . من باید مشاور حقوقی ام را ملاقات کنم . چه از جان من میخواهید؟ من که کار خلافی نکرده ام... (بیدرمن متوحش بنظر میرسد.) مگردارید از من بازپرسی میکنید؟ (بیدرمن اعتماد بنفس ریاست مآبانه اش را نشان میدهد.) از سر را هم بروید کنار. (دسته همسرایان بدون حرکت باقی میماند .)
دسته	این شایسته نیست که دسته همسرایان بقضاوت درمورد شهرندان دست اندر کار بنشینند.

دسته همسرایان محاط بر حوادثند. بدین سبب خطراتیکه
رهبر دسته

انسانها را تهدید میکند زودتر بچشم می بینند .
دسته
بهنگام پرسش نمودن ادب را رعایت میکنیم . حتی
زمانیکه خطر ما را متوحش میکند چنین هستیم . تنها
میا گاهانیم . علی رغم پریشانیمان ، گرچه بی یاوریم ، لیکن
چشم به نگهبانی دوخته ایم . دسته همسرایان از کمکش
دریغ نخواهد کرد مگر بهنگامیکه دیگر اطفاء حریق
خارج از امید همگان باشد . (بیدرمن بساعت مسچی اش
نگاه میکند .)

بیدرمن من عجله دارم .

دسته ای دریغ !

من واقعاً نمیدانم که شماها از جان من چه میخواهید .
بیدرمن
گوت لایب بیدرمن . برای ما توضیح دهید که بچه علت
دسته
اجازه داده اید تا آنهمه بشکه پراز مواد سوختنی در
اطاق زیرشیروانی خانه تان باقی بماند ؟

بیدرمن توضیح بدهم ؟

حال آنکه بخوبی آگاهید که جهان چقدر قابل اشتعال
رهبر دسته
است . در این مورد چه فکر میکنید ؟

بیدرمن چه فکر میکنم ؟ (دسته همسرایان را نظاره میکند .)

آقایان محترم من شهروندی آزادم . باین جهت میتوانم
بهرچه که دلم میخواهد فکر کنم . آخر معنی این همه
بازخواست چیست ؟ آقایان ، من حق دارم که کاملاً سوای

حقیقتی که در زیر سقف خانه‌ام اتفاق می‌افتد و تنها بخودم مربوط است نه به کس دیگر، اگر بخوام بتوانم بفکر هیچ چیز دیگری نباشم . یعنی میگویم که من صاحب خانه‌ام نه شماها!...

دسته

هر آنچه که دیگران به پسندند بنزد ما نیز رواست. حتی خارج از ملکی که از آن ما نیست اگر آتشی زبانه کشد که ما نتوانیم آنرا خاموش کنیم این آتش ما را نیز بخاکستر بدل خواهد کرد. هر آنچه که دیگران به پسندند بنزد ما نیز رواست!

بیدرمن

بسیار خوب پس . (سکوت.) برای چه اجازه نمیدهید که رد شوم؟ (سکوت.) معمولاً آدمی همیشه در فکر این نیست که در اندیشه نهایت هر چیزی باشد و از خودش بپرسد که عاقبت اینکار بکجا میکشد؟ من طرفدار صلح و آرامشم. همین. آن دو تا آقا هم طرفدار همین جور چیزها هستند. حالا از این موضوع بگذریم چون همین الساعه گرفتاریهای دیگری هم دارم. . (بابت که کت پوشیده و کلاه بر سر نهاده وارد میشود.) تو اینجا چکار میکنی؟ مزاحم کارت شدم؟

بابت

بیدرمن

من مشغول تبادل نظر بادسته همسرایان هستم . (بابت با تکان دادن سر بدسته همسرایان سلام میکند بعد در گوش بیدرمن نجوا میکند.)

بیدرمن

البته که بایک روبان باشد! هیچ مهم نیست که قیمت

ایندسته گل چقدر تمام میشود. (بابت باتکان دادن سر از همسرایان خدا حافظی میکند.)

بابت

بیدار من

معذرت میخواهم، آقایان. (خارج میشود.)
خلاصه کلام، آقایان دیگر از شما و آتش افروزانان
حالم بهم میخورد. دیگر بمحل تجمع هم نمیروم، چون
حوصله ام از دستشان سر رفته. مگر مردم نمیتوانند چیز
دیگری پیدا کنند تا در باره اش صحبت کنند؟ از همه اینها
گذشته من فقط مسئول زندگی خودم هستم. هیچ میدانید
که اگر ما هر کسی را بغیر از خودمان، بجای آتش افروز
بگیریم دیگر اصلاً نمیتوانیم اوضاع را اصلاح کنیم؟
مرده شور این دنیا را ببرد که آدم نبایست یکذره هم
اعتماد و حسن نیت داشته باشد. بنظر من که اینطور است.
آخر ما که نباید همیشه جنبه منفی مسائل را در نظر بگیریم.
همه که آتش افروز نیستند. مرده شور این وضع را
ببرد. عقیده من اینست که باید لا اقل يك ذره اعتماد و يك
کمی... (مکث.) آخر من که نمیتوانم در تمام مدت
همان چیزی باشم که مردم میخواهند! (مکث.) هیچ
میتوانید فکرش را نکنید که من دیشب حتی مژه برهم
نگذاشتم؟ آخر من که احمق نیستم. بنزین بنزین است.
افکار و حشتناکی مرا در بر گرفته بود. اول رفتم بالای میزو
گوش فرا دادم حتی بعد رفتم روی جای رختی تا
بتوانم گوشم را به سقف بچسانم. آنها داشتند خرناسه

میکشیدند! خرناسه! لااقل سه مرتبه شد که بالای جای
 رختی رفتم. آنها در نهایت آرامش خرناسه میکشیدند!...
 ولی برخلاف این اطمینان، نمیدانم حرفم را باور میکنید
 یا نه؟ ، یکمرتبه ب سرم زد که با پیجاما باطاق زیرشیروانی
 بروم، آخر انقدر عصبانی بودم که اگر تیغ میزدی خونم
 درنمیامد. توی آن نصف شبی تصمیم داشتم که بدون
 هیچگونه ترحمی بادستهای خودم آن آدمهای رذل را با
 بشکه هایشان بیندازم توی خیابان؟

بادستهای خودتان؟

دسته

بله .

بیدرمن

بدون هیچگونه ترحمی؟

دسته

بله .

بیدرمن

در آن نیمه شب؟

دسته

بله. اگر زنم از ترس اینکه مبادا سرما بخورم بیرون
 نیامده بود چیزی نمانده بود که بیرونشان بیندازم .
 درست چیزی نمانده بود ! (سیگاری در میآورد تا بلکه
 دست پاچگی اش را پنهان کند)

چگونه توانم اینکه او شبی بیخواب شده است را در
 بیان بگنجانم؟ آیا این اندیشه بنظرش خطور کرده بود
 که مبادا آنها از مهربانی شهروندی چون او سوءاستفاده
 کرده باشند؟ غرق در تردید بود. لیکن چرا چنین بود؟
 (بیدرمن سیگارش را روشن میکند .)

رهبر دسته

اه که چه مشکلاتی این شهروندان را در بر گرفته است شهروندی

دسته

که دراه انجام وظیفه اش چون سنگ استوار است و از
طرفی انسانی خوش مشرب است و در انجام کارهای
نيك نگران .

رهبړ دسته
دسته
چه هنگامی این وضع مناسب او میگردد ؟
بدین امید نشستن که نیت پاک ناشی از اقداماتی است
که با خوش خوئی صورت گرفته متأسفانه کار عبثی
است .

بیدرمن
دسته
منظورتان چیست ؟
بنظر ما آنجا اکنون از بوی بنزین بويناك است .
(بیدرمن هوا را بو میکشد.)

بیدرمن
دسته
ولی آقایان، من که اصلاً بویی حس نمیکنم .
ای دریغ !

بیدرمن
دسته
من اصلاً بوئی حس نمیکنم .
ای دریغ !

رهبړ دسته
اکنون آنچنان بدین هوای بوی ناك خو گرفته است که
دیگر نمیتواند حتی آنرا حس کند.

دسته
بیدرمن
ای دریغ !
آقایان اینهمه خودتانرا شکست خورده نشان ندهید. زبان
بدهن بگیر بدو هی دریغ دریغ نگوئید. (اتومبیلی بوق میزند.)

تا کسی ! تا کسی ! (صدای توقف اتومبیلی شنیده میشود.)
مرا ببخشید. (بیدرمن با عجله سوار میشود و میرود.)

دسته
ای شهروند بکجا میروی ؟ (صدای حرکت اتومبیل شنیده
میشود.)

رهبر دسته

این مرد ناراحت در صدد چه کاری است؟ مردیکه
تصور میکنم ترسان است و بی پروا و رنگ از سیمایش
پریده. و چه باشتاب رفت. آنهم ترسان و مصمم. آیا او در
صدد چه کاریست؟ (صدای بوق اتومبیلی شنیده میشود.)
اکنون آنچنان بدین هوای بویناك خو گرفته است که
دیگر حتی نمیتواند آنرا حس کند! (صدای بوق اتومبیل از
فاصله دور شنیده میشود.) ای دریغ!

دسته

رهبر دسته

ای دریغ! (دسته همسرایان بیرون میرود مگر رهبر آنها
که چپش را در میآورد.)

رهبر دسته

آنکس که از تحول بیش از بلاهراسان باشد چون تواند
بلای قریب الوقوع را مانع شود؟ (بدنبال دسته
همسرایان براه می افتند.)

«در اطاق زیر شیروانی»

(آیزنرینگ به تنهایی مشغول باز کردن طناب از يك
ماسوره است و در ضمن اینکار آهنگ لی لی مارلین
(Lili Marlene) را با سوت میزند. بعد سوت زدنش
را قطع میکند تا انگشت سبابه اش را ترکند سپس
دستش را به بیرون از پنجره اطاق زیر شیروانی دراز
میکند تا جهت وزش باد را بسنجد.)

« در اطاق »

(بیدرمن که بابت نیز بدنبالش است وارد میشود. سیگاری
زیر لب دارد. کتش را در میآورد و کیفش را بزمین
می اندازد.)

هر کاری که میگویم بکن .

بیدرمن

يك غاز درست كنم؟

بابت

بله يك غاز درست كن . (سیگار بین لبانش است .
کراواتش را در میآورد.)

بیدرمن

چرا کروات را در میآوری ، گوت لایب ؟ (بیدرمن
کراواتش را باو میدهد.)

بابت

میدانم که اگر گزارش آنها را به پلیس بدهم آنها را با
خودم دشمن میکنم. پس اینکار چه فایده ای میتواند
داشته باشد؟ چون آنوقت بایک کبریت تمام خانه ما در
لهیب آتش فرو میرود . پس اینکار چه فایده ای دارد؟
ولی اگر حالا بالابروم و آنها را بشام دعوت کنم و آنها
هم دعوت مرا قبول کنند ...

بیدرمن

در اینصورت چه میشود ؟

بابت

در اینصورت ما باهم دوست میشویم . (ژاکتش را در میآورد
و بزنش میدهد سپس خارج میشود.)

بیدرمن

آنا تو دیگر امروز عصر نمیتوانی بمرخصی بروی ؛
چون ما مهمان داریم. میز را هم برای چهار نفر بچین.

بابت

« در اطاق زیر شیروانی »

(آیزنرینگ مشغول خواندن آوازی لی مارلین است

که ضربه‌ای بدر نواخته میشود.)

آیزنرینگ بایید تو. (بخواندش ادامه میدهد اما کسی وارد نمیشود.)

بایید تو. (بیدرمن بدون ژاکت درحالیکه سیگارش را در

دست گرفته وارد میشود.) صبح بخیر، آقای بیدرمن.

بیدرمن اجازه هست؟

آیزنرینگ خوب خوابیدید؟

بیدرمن باچه بدبختی وفلاکتی. متشکرم.

آیزنرینگ منم همینطور. چون باد میوزید... (بکارش با طناب

وماسوره ادامه میدهد.)

بیدرمن امیدوارم که مزاحمتان نشده باشم.

آیزنرینگ البته که مزاحم نیستید، آقای بیدرمن. خانه خانه خودتان

است.

بیدرمن من نمیخواهم مزاحم کسی باشم. (صدای بغبغوی

کبوترها شنیده میشود.) دوستان کجا رفته؟

آیزنرینگ جورا میگوئید؟ رفته سر کارش. آخر مثل سگ کار میکند.

البته نمیخواست بدون صرف صبحانه برود! فرستادمش

برود کمی چوب پشم بخرد.

بیدرمن چوب پشم؟

آیزنرینگ چوب پشم تعداد جرقه‌ها را بخدا کثر میرساند.

(بیدرمن طوری میخندد که گوئی لطیفه‌ای بی‌مزه را شنیده است.)

بیدرمن داشت چه می‌گفتم، آقای آیزنرینگ؟
آیزنرینگ باز هم خیال‌دارید که مارا بیرون بیندازید؟
بیدرمن نصف شبی تمام قرصهای خواب آورم تمام شد. و از طرفی یکهو بخاطرم رسید که شما در این بالا توالت ندارید.

آیزنرینگ آبروی شیروانی که هست.
بیدرمن میل میل خودتان است، آقایان. میل خودتان است. آخر این موضوع یکهو بخاطرم رسید. خواهش می‌کنم که اگر خواستید حمام یادوش بگیرید در بکار بردن حمام من تردید نکنید. با‌آنا گفتم که برایتان حوله بگذارد. (آیزنرینگ سرش را تکان می‌دهد.) برای چه سرتان را تکان می‌دهید؟

آیزنرینگ نمیدانم آنرا کدام گوری گذاشته؟
بیدرمن چه چیزی را؟
آیزنرینگ يك سرفیوز جایی ندیده‌اید؟ (اینطرف و آنطرف را نگاه میکند.) در مورد حمام ناراحت نباشید، آقای بیدرمن. جدی می‌گویم. میدانید که، توی زندان هم حمام پیدا نمیشد.

بیدرمن زندان؟
آیزنرینگ مگر جو شما نگفته که من تازگی از زندان ر

آمده‌ام؟

نه .

بیدرمن

حتی يك كلمه ؟

آيز نرينگ

اصلا.

بیدرمن

امان از دست این جوا در تمام مدت اواز هیچ چیز حرف
نمیزند مگر از خودش. گرچه آدمهای شبیه باوزیاده‌ستند.
منظورم اینست که تقصیر روزگار است که او چنین جوانی
غم‌انگیزی داشته . شما هم دوران جوانی غم‌انگیزی
داشته‌اید ؟ من خودم که نداشته‌ام ! من حتی میتوانستم
بدانشگاه هم بروم . پدرم میخواست که من قاضی بشوم.
(نزدیک در شیروانی می‌ایستد و با کبوترها صحبت میکند) :
بغو ! بغو ! بغو ! (بیدرمن سیگارش را دوباره روشن
میکند .)

آيز نرينگ

آقای آيز نرينگ ، من تمام شب را نتوانستم بخوابم .
بی‌پرده بمن بگوئید که توی این بشکه‌ها اصلا بنزین
هست ؟

بیدرمن

مگر بما اعتماد ندارید !

آيز نرينگ

فقط پرسیدم .

بیدرمن

شما ما را بجای کی گرفته‌اید ، آقای بیدرمن ؟ پوست کنده
بگوئید ما را بجای کی گرفته‌اید ؟

آيز نرينگ

دوست من شما نباید فکر کنید که من شوخی سرم
نمیشود ولی مسئله سر اینست که شوخیهای شما خیلی
چاشنی دارد .

بیدرمن

آیز فرینگ

بیدرمن

آیزترینگ

این چیزی است که ما یاد گرفته ایم.

چه چیزی را؟

شوخی یکی از بهترین و سومین روشی است که با آن میشود مردم را اغفال کرد. دومین روش عالی، احساساتی بودن است. نظیر همان چرندیاتی که جو خودمان طرفدارش است. گذراندن دوران طفولیت با ذغال چوب سوزانها در جنگل در یک پرورشگاه یتیمان و در یک سیرک و از این قبیل. ولی بهترین و مطمئن ترین روشها، بنظر من، اینست که حقیقت عریان را بازگو کنیم چون در اینصورت با کمال تعجب می بینیم که هیچکس حرف ما را باور نمیکند.

« در اطاق »

(آنا بیوه نشتلینگ را که غرق در لباس سیاه است بدرون راهنمایی میکند.)

آنا

بنشینید. (بیوه زن می نشیند.) اما اگر شما خانم نشتلینگ هستید باید بگویم که دارید وقتتان را بیخودی تلف میکنید؛ چون آقای بیدرمن گفته است که نمیتواند هیچ کاری برای شما انجام بدهد. (بیوه زن از جایش بلند میشود.) بنشینید. (بیوه زن می نشیند.) ولی متأسفم که بزودی نا امید میشوید... (آنا خارج میشود.)

«در اطاق زیر شیروانی»

(آیزنرینگ در حالیکه ایستاده، مشغول کارش است
و بیدرمن در حالیکه نشسته میگار میکشد.)

آیزنرینگ نمیدانم ج-و بکدام جهنم دره‌ای رفته که اینهمه
طولش میدهد. آخر پیدا کردن چوب پشم که اینهمه
معطلی ندارد. امیدوارم که دستگیرش نکرده باشند.
بیدرمن دستگیرش نکرده باشند؟

آیزنرینگ چرا تعجب کردید؟
بیدرمن میدانید، آقای آیزنرینگ، وقتی اینطوری صحبت
میکنید آدم خیال میکند که شما از دنیای دیگری آمده‌اید.
دستگیری! از دنیای دیگری! بنظر من، این امر افسون
کننده است. منظورم اینست که در دایره‌ایکه ما مردم را
حرکت میدهیم امکان دستگیری وجود ندارد.

آیزنرینگ دلیلش اینست که در چنین دوایری مردم چوب پشم
نمیدزدند. اینکه خیلی روشن است.

بیدرمن البته خود اینهم ناشی از اختلاف طبقاتی است.
بیدرمن چه مهملاتی!

آیزنرینگ میدانم که شما از این حرف‌تان منظوری نداشتید، آقای
بیدرمن.

بیدرمن من که باختلاف طبقاتی معتقد نیستم! شما که باید این را فهمیده
باشید، آقای آیزنرینگ! من که امل نیستم بلکه برعکس

من حقیقتاً متأسفم از اینکه در میان طبقات پائین تر، مردم هنوز معتقد باختلاف طبقاتی هستند . مگر صرفنظر از فقیری یا ثروتمندی همه ما مخلوقات يك خالق نیستیم؟ خوب طبقه متوسط هم همینطور است. مگر ما دو نفر : شما و من، باهم قوم و خویش نیستیم؟... راستی نمیدانم آقای آیزنرینگ که شما هم سیگار میکشید یا نه؟ (سیگاری به آیزنرینگ تعارف میکند ولی اوسرش را بعلاست نفی تکان میدهد.) البته من نمیگویم که تمام مردم باهم مساوی هستند چون هر چه باشد همیشه عده ای دارای صلاحیت وعده ای فاقد صلاحیت هستند. از این لحاظ جای شکرش باقی است. ولی چه اشکالی دارد که ما باهم دوست باشیم ؟ يك کمی حسن نیت ، يك کمی بلند پروازی فکری، يك کمی... مرده شور همه چیز را ببرد. ماهمگی اعم از فقیر یا غنی میتوانستیم در آرامش بسر ببریم. آیا شما موافق نیستید؟

کاش میتوانستم بدون پرده بگویم، آقای بیدرمن .
خواهش میکنم بگوئید.

از من که نمیرنجید؟

هر چه ركتر بگوئید بهتر است.

پس کاملاً بی پرده میگویم که شما در اینجا مجاز بکشیدن سیگار نیستید. (بیدرمن بر آن میشود که سیگارش را خاموش کند.) البته بخاطر خودم نیست که اینرا بشما میگویم،

آیزنرینگ

بیدرمن

آیزنرینگ

بیدرمن

آیزنرینگ

آقای بیدرمن . چون هرچه باشد اینجا خانه خودتان
است. ولی میدانید....

بیدرمن

البته! (آیزنرینگ بهائین خم میشود.)

آیزنرینگ

آها پیدایش کردم. (چیزی را از زمین بر میدارد و قبل از
اینکه آنرا بطناب متصل کند فوتش میکند تا تمیز شود و بار دیگر
آهنگ لی لی مارلین را باسوت میزند.)

بیدرمن

بمن بگوئید، آقای بیدرمن، که شما در تمام مدت دارید
چکار میکنید؟ البته اگر بتوانم چنین سئوالی بکنم؟
چه چیزی در دستتان است؟

آیزنرینگ

سرفیوز است.

بیدرمن

؟

آیزنرینگ

و اینهم فیوز است.

بیدرمن

؟

آیزنرینگ

فکر میکنم که این روزها انواع بهترش هم پیدا بشود.
جو میگفت مدل های جدیدش هم بیازار آمده. ولی هنوز
توی زراد خانه پیدا نمیشود. بنابراین ما استطاعت
خریدنوع جدیدش را نداریم. اصلا هرچیزیکه با جنگ
ارتباط دارد بطور وحشتناکی گران است و نرخش بالا.
گفتید فیوز؟

بیدرمن

آیزنرینگ

فیوز انفجاری. (ویک سرفیوز را بدست بیدرمن میدهد.)
اگر ممکن است لطف کنید و این سرفیوز را نگه دارید،
آقای بیدرمن، تا من بتوانم آنرا اندازه بگیرم. (بیدرمن

فیوز را نگه میدارد .)

دوست من، دیگر شوخی بکنار.

بیدرمن

آیز نرینگ

فقط يك دقیقه صبر کنید! (ودر حالیکه آهنگ لی لی مارلین

را با سوت میزند فیوز را اندازه میگیرد .) متشکرم ،

آقای بیدرمن. خیلی متشکرم. (بیدرمن میزند زیر خنده.)

بیدرمن

نه وی لی، تو دیگر نمیتوانی مرا دست بیندازی . لااقل

من یکی را نمیتوانی دست بیندازی. اما باید روراست

بگویم که تو روی خوش نیتی مردم خیلی حساب

کرده ای. خیلی زیاد هم! اگر بخواهی همینطور صحبت

کنی بدان که بزودی زود دستگیر میشوی . دوست

من آخر هیچکس باندازه من شوخی سرش نمیشود !

ما باید مردمان برحق را پیدا کنیم.

آیز نرینگ

بیدرمن

همین توی بازارچنین مردمی از سرو کول آدمی بالامی-

روند. نمیدانم که آیا همینقدر که میگویید بوجود خوبی

در آدم ها ایمان داری یا نه ؟

ها .

آیز نرینگ

بیدرمن

از طرفی من مبلغی پول به مأمورین آتش نشانیمان بخشیدم .

این مبلغ انقدر زیاد بود که حتی نمیتوانم رقم آنرا بتو

بگویم .

آیز نرینگ

ها. (فیوز را نصف میکند.) آدم هائیکه شوخی سرشان

نمیشود وقتیکه باد کنک بالامیروود فاتحه شان خوانده شده.

بنابراین غصه آنها را نخورید! (بیدرمن که عرق کرده روی

يك بشكه مى نشيند.) موضوع چیست، آقای بیدرمن؟ شما رنگتان كاملاً پریده ! (با دست به پشت بیدرمن میزند.) فهمیدم. علتش این بوی بی پیراست. آخر وقتی آدمی به بوی بنزین عادت نداشته باشد حالش بهم میخورد. در را برایتان باز میکنم. (آیزنرینگ درب را باز میکند.)

بیدرمن از شما متشکرم ... (آنا از بالای پله ها صدا میزند.)

آنا آقای بیدرمن! آقای بیدرمن!

آیزنرینگ باز هم پلیس آمده ؟

آنا آقای بیدرمن!

آیزنرینگ اگر اینجا قرارگاه پلیس نیست پس کجاست ؟

آنا آقای بیدرمن.

بیدرمن آمدم! (بنجوا میگوید:) آقای آیزنرینگ ، شما غاز دوست دارید؟

آیزنرینگ غاز ؟

بیدرمن غاز، بله، غاز .

آیزنرینگ من؟ غاز دوست داشته باشم؟ برای چه؟

بیدرمن با قیمه فندقی؟

آیزنرینگ وهویج قرمز؟

بیدرمن بله... میخواستم بگویم که من و خانمم، مخصوصاً من، فکر کردیم که اگر شما مایل باشید ... البته اصلاً نمی-خواهم که مزاحمتان باشم. اگر میل دارید شام رامیهمان ما باشید، آقای آیزنرینگ. شما وجو.

آیز نرینگ	امشب ؟
بیدرمن	اگر ترجیح می‌دهید فردا بیائید؟
آیز نرینگ	فکر نمی‌کنم که ما فردا اینجا باشیم؛ ولی با کمال میل
	امشب می‌آئیم، آقای بیدرمن. با کمال میل!
بیدرمن	ساعت هفت خوب است؟ (آنا از بالای پله‌ها صدا می‌زند).
آنا	آقای بیدرمن! (بیدرمن با آیز نرینگ دست می‌دهند).
بیدرمن	وقتش موعود است؟
آیز نرینگ	بله وقت موعود است. (بیدرمن میرود اما یکبار دیگر در
	آستانه در توقف میکند و در حالیکه با حالت افسرده‌ای به -
	بشکه‌ها و فیوز نظری می‌افکند با سر بطور دوستانه‌ای
	به آیز نرینگ اشاره میکند.) قرارمان همین ساعت باشد!
	(بیدرمن بیرون میرود و آیز نرینگ بکارش مشغول میشود
	و سوت می‌زند . دسته همسرایان طوری قدم بجلو مینهد که
	گوئی پایان صحنه فرا رسیده . اما بمحض اینکه دسته
	بنزدیک ردیف چراغهای جلو میرسد صدای سقوط چیزی در
	اطاق زیر شیروانی بگوش میرسد . گوئی چیزی در آنجا
	فرو میریزد.)

«در اطاق زیر شیروانی»

آیز نرینگ	حالا میتوانید خارج بشوید دکتر. (شخص مزبور که
	عینک زده از بین بشکه‌ها به بیرون می‌خزد.) شنیدید که ؟

جو ومن باید برای شام بیرون برویم. شما اینجا مواظب هستید. مواظب باشید که کسی اینجا نیاید سیگار بکشد. متوجه شدید؟ تا موعد مقرر از اینجا مواظبت کنید. (شخص ثالث عینکش را پاک میکند. اوساکت و جدی است. آیزنرینگ میخندد.) اغلب حیرت میکنم، دکتر که آخر شما دارید باما چکار میکنید. چون شما هیچوقت نمی-خواهید که از لهیب آتش های حسابی، جرقه ها و شعله ها بایک با صدا میسوزند، دور شدن از زنگ خطر هائیکه همیشه خیلی دیر زده میشوند، از صدای سگ هائیکه پارس میکنند از فریاد آدم ها و خاکستر هادل بکنید. (شخص ثالث عینکش را بچشم میزند. ساکت و جدی است. آیزنرینگ میخندد.) ای دیگر گون کننده جهان! (برای لحظه ای برای خودش سوت میزند بدون اینکه بدکتر فلسفه نگاه کند.) من فلسفه های آکادمی شما را دوست ندارم ولی شما اینرا میدانید دکتر، چون در ابتدای کار اینرا بشما گفته ام. این امر اصلا شوخی بردار نیست. دارو دسته شما برای خیانت کردن خیلی جدی و خیلی طرفدار ایدئولوژی است. در این امر هیچگونه جای تردیدی نیست. (به کار کردن و سوت زدنش ادامه میدهد.)

اکنون ما آماده ایم. لوله های آب بدقت کلاف شده است و مطابق مقررات هر چرخ برنجین بدقت پاک و روغن کاری

دسته

شده، هر کس بوظیفه‌اش آشنا است.

وباد ناموافق وزیدن گرفته است.

رهبر دسته

هر کس بوظیفه‌اش آشناست . همینطور پمپ ما نیز که
برنجین است بدقت تمیز و امتحان شده و فشار آن باندازه
کافی است.

دسته

شیرهای آتش نشانیمان نیز برنجی است .

رهبر دسته

اکنون ما آماده‌ایم . (بابت که دکتر فلسفه او را همراهی
میکند درحالیکه يك غاز حمل میکند وارد میشود .)

دسته

بله دکتر میدانم . ولی شوهرم . بله دکتر میدانم که فوری
است . بله باو میگویم . (دکتر را که سرها ایستاده ترك
میکند و بطرف ردیف چراغهای جلوپیش می‌آید .) شوهرم
دستور پخت يك غاز داده بود . نگاه کنید . اینهم غاز .
حالا مستلزم آن هستم که آنرا سرخ کنم تا بلکه بتوانیم
با آنها تیکه آن بالا هستند دوست بشویم ! (صدای زنگ
کلیسا شنیده میشود .) همانطوریکه میدانید امروز يك شنبه
است . من نمیتوانم خودم را از شر این پیش‌بینی احمقانه
خلاص کنم که مبادا این آخرین باری باشد که زنگهای
کلیسا مارا بسوی خود میخواند ... (بیدرم با فریاد بابت
را صدا میزند .) خانم‌ها ، من میدانم که آیا گوت لایب
همیشه حق دارد یا نه . اما این چیزی است که او يك مرتبه
هم آنرا گفته : البته آنها آدمهای رذلی هستند ولی
اگر آنها را با خودم دشمن کنم در این صورت هر چه به بینم

از چشم خودم دیده‌ام! و چیزی نگذشت که سر از حزب
در آورد. (بیدرمن با فریاد بابت را صدا میزند.) همیشه
هم همینطور است! من گوت لایب را می‌شناسم. او بیش
از حد قلبش رثوف است! فقط قلبش بیش از حد رثوف
است! (بابت با غار آنهارا ترك می‌کند.)

دسته

آن يك، عینکی بچشم دارد. او بدون شك دوستی از
خانواده‌های محترم است. از آنك نسبت بکسی حسادت
نمی‌ورزد لیکن کتاب فراوان خوانده است، و رنگش
پریده. او دیگر امیدوار نیست که حسن نیست از سر نوشت
خوب حاصل شود. اما بر آن شده است تا بهر کاری دست
یازد. او از اینکه پایان کار، با وسایل بکار برده شده کاملاً
مطابقت کرده خورسند است. او خ که او همچنان امیدوار
است... مردی بانیت خوب و بد تو اما. مردیکه عینکش
را پاك می‌کند تا بلکه دیدش بیشتر شود. او در درون
بشکه‌های مملو از مواد سوختنی، مواد سوختنی نمی‌بیند
بلکه هدف را نظاره می‌کند! تا زمانی که همگی بشکه‌ها
در کام آتش فرو روند.

صبح بخیر...

دکتر فلسفه

لوله‌های آب را آماده کنید! پمپ‌ها را هم! نردبامها را
هم! (افراد آتش‌نشانی بسمت جاهایشان می‌دوند.) عصر بخیر.
(و به تماشاگران بعد از گفتن «آماده باش!» از هر طرف

رهبر دسته

بصورت پژواك) : «ما آماده ایم.»

«در اطاق»

(یوه نشت لینگ هنوز آنجا نشسته . صدای گوش خراش
زنگها شنیده میشود . آنا مشغول چیدن میز است .
بیدرمن دوصندلی میآورد.)

بیدرمن

چون همانطوریکه می بینید اصلا وقت ندارم ، خانم
نشت لینگ . از طرفی حوصله هم ندارم که فکرم را درمورد
مردگان ناراحت کنم . همانطوریکه گفتم با مشاور حقوقیم
تماس بگیرد . (یوه نشت لینگ میرود .) از فرط سرو
صدا آدمی نمیتواند حتی صدای خودش را هم بشنود .
آنا ، پنجره را ببند . (آنا پنجره را می بندد . صدای زنگها
ضعیف تر میشود .) همانطوریکه گفتم میخواهم همه چیز
ساده و بی آلاش باشد . شامی ساده در فضائی بی تکلف .
این شمع دانه های وحشتناك دیگر اینجا چکار میکند ؟
ولی ما همیشه آنها را روی میز میگذاریم ، آقای بیدرمن .
گفتم همه چیز باید ساده و بی آلاش و بی تکلف و بدون جلوه
فروشی باشد . و این ظرفهای انگشت شوئی دیگر از کجا آمده ؟
بخاطر خدا اینهارا از اینجا بردار . تمامش نقره ای همه جا
هیچ چیز نیست مگر ظروف نقره ای و کریستال . هیچ بعقلت
رسیده که این اشتباهت چه فکری را با آدمی القاء میکند ؟

آنا

بیدرمن

(جای چاقوها را بر میدارد و در جیبش می‌نهد.) مگر نمی‌بینی که من خودم کهنه‌ترین ژاکتم را پوشیده‌ام، ولی تو آنا... این کارد مخصوص غاز را بگذار بماند، آنا، چون بآن احتیاج داریم. اما غیر از این‌کار تمام ظروف نقره‌ای را بردار! من می‌خواهم کاری کنم که آن دو تا آقا احساس کنند که توی خانه خودشان هستند... در باز کن کجاست؟

آنا اینجاست.

بیدرمن چیزی ساده‌تر از این دم دست نداریم؟

آنا توی آشپزخانه هست، ولی زنگ زده.

بیدرمن بیاورش اینجا! (سطل نقره‌ای را از روی میز بر میدارد.) این دیگر بدرد چه زهرماری می‌خورد؟

آنا برای شراب است.

بیدرمن آخر نقره‌ایش! (به سطل بعد به آنا خیره می‌شود.) مگر ما همیشه از این استفاده می‌کردیم؟

آنا خوب آدم بآن احتیاج دارد، آقای بیدرمن.

بیدرمن احتیاج! منظورت از احتیاج چیست؟ چیزی که ما بآن احتیاج داریم انسانیت و برادری است. یالا زود از جلو چشمم برش دار! این مزخرفات دیگر چیست که اینجا گذاشته‌ای؟

آنا دستمال سفره است!

بیدرمن آنهم حریر گلدار!

آنا جور دیگرش را نداریم؟ (بیدرمن دستمالها را از روی

بیدرمن میز جمع میکند و آنها را در سطل نقره‌ای میریزد.)
آدمهای زیادی هستند که بدون دستمال سفره هم زندگی
میکنند. آدمهایی مثل خود ما. (بابت با یک دسته گل وارد
وارد میشود. بیدرمن که کنار میز ایستاده است هنوز متوجه
ورود او نشده.) از خودم میپرسم که اصلاً ما به رومیزی
چه احتیاجی داریم؟

بابت گوت لایب؟
بیدرمن بهر قیمتی که شده من نمیخواهم اختلاف طبقاتی وجود
داشته باشد! (متوجه بابت میشود.) آن دسته گل دیگر
چیست؟

بابت همانست که سفارش داده بودیم. بنظرت چطور است،
گوت لایب؟ آنها دسته گل را اینجا فرستاده‌اند. با وجود
اینکه خودم آدرس نشن لینگ را بطور مفصل برا
ایشان روی کاغذ نوشته بودم؛ معذک آنرا بآدرس
نشت لینگ نفرستاده‌اند. آنها روی روبانش راهم عوضی
نوشته‌اند!

بیدرمن روبانش را؟ منظورت چیست؟
بابت پسر گل فروش میگفت که آنها صورت حساب را برای
خانم نشت لینگ فرستاده‌اند. (روبان را با و نشان میدهد):
«خدمت گوت لایب بیدرمن فراموش نشدنی.» (بیدرمن
بروبان نگاه میکند.)

بیدرمن ما منتظر چنین چیزی نبودیم. مطمئناً هم نبودیم! آنها

باید اینرا عوض کنند. (بکنار میز برمیگردد :) حالا دیگر سربسرم نگذار، بابت. چون کارهای دیگری دارم که باید انجام بدهم . مرده شور بپرتشان . آخر منکه نمیتوانم همه جا حاضر باشم. (بابت با دسته گل میرود .) حالا باید از شر رومیزی هم خلاص بشویم! آنا کمکم کن. همانطوریکه گفتم تو دیگر بهیچوجه نباید کنار میز بایستی. وبدون اینکه در بزنی بیاتو . همینطوری بیاتو وبی تکلف و خودمانی ماهی تابه را بگذار روی میز.

آنا

ماهی تابه را ؟ (بیدرمن رومیزی را برمیدارد .)

بیدرمن

می بینی که با برداشتن آن چقدر اتمسفر اینجاستغیر کرد؟ میز چوبی لخت و بدون مخلفات . میدانی درست مثل میز آخرین شام حضرت مسیح شده . (رومیزی را بآنا میدهد .)

آنا

یعنی میفرمائید که غاز را توی ماهی تابه بیاورم ، آقای بیدرمن؟ (رومیزی را تا میکند .) چه نوع شرابی باید بیاورم، آقای بیدرمن ؟

بیدرمن

من خودم میروم شراب میآورم .

آنا

آقای بیدرمن !

بیدرمن

چه میگویی ؟

آنا

آن لباس پشمی را که شما گفتید پیدا نکردم ، آقای بیدرمن . همان لباس پشمی ساده ای که نشان بدهد که منم یکی از اعضای خانواده هستم .

بیدرمن

یکی از خانم عاریه بگیر!

آنا

قرمز یا زرد رنگش را؟

بیدرمن

رنگش مهم نیست . ولی میخواهم که هیچ جلوه‌ای نداشته باشد. بدون شب کلاه و بدون پیش‌بند. فهمیدی؟ همانطوریکه گفتم : شرابین شمعدانها را هم از اینجا کم کن ! مواظب باش که در اینجا چیزی بطرز وحشتناک تر و تمیز نباشد !... من دارم میروم زیر زمین. (بیدرمن بیرون میرود.)

آنا

« و مواظب باش که در اینجا چیزی بطرز وحشتناک تر و تمیز نباشد؛ » واقعاً که آدم شاخ درمیاورد! (بعد از تا کردن رومیزی، آنرا بگوشه‌ای پرتاب میکند و با دوپایش برویش میرود .) چه حرفها! (اشمیتز و آیزنرینگ که هر یک گل رزی بدست دارند وارد میشوند.)

اشمیتز و
آیزنرینگ

شب بخیر دختر خانم! (آنا بدون اینکه بآنها نگاه کند خارج میشود.)

آیزنرینگ

چرا چوب پشم نیاوردی؟

اشمیتز

پلیس همه‌اش را بعنوان اقدامات احتیاطی توقیف کرده و هر کسی هم که بدون اجازه مخصوص پلیس بخرد یا تصرف چوب پشم اقدام کند، دستگیر میشود. این اقدام احتیاطی در سرتاسر کشور صورت گرفته ... (سرش را شانه میکند.)

آیزنرینگ

هیچ از کبریت‌هایت باقی مانده؟

اشمیتز

نه .

آیز نرینگ

منهم ندارم . (اشمیتز بمیان دنده‌های شانه‌اش فوت می‌کند.)

اشمیتز

چندتا از او می‌گیریم .

آیز نرینگ

از بیدرمن ؟

اشمیتز

نباید فراموش کنیم . (شانه‌اش را درجیب می‌گذارد و هوا را استنشاق می‌کند .) جانمی چه بوی خوبی می‌دهد !...
(بیدرمن که يك بطری دردست دارد بطرف ردیف چراغهای جلو پیش می‌آید.)

بیدرمن

آقایان شما میتوانید هرطور که میخواهید در مورد من قضاوت کنید؛ اما من میخواهم که شما فقط بيك سؤال من جواب بدهید. (صدای آواز و خنده ناهنجار.) بخودم می‌گویم: تا مادامیکه آنها مشغول فریادزدن و مشروب خوردن هستند کار دیگری که نمیتوانند انجام بدهند... و توی زیرزمین خانه‌ام هم که بهترین بطریهای مشروب پیدا میشود پس دیگر معطل چی هستم ؟ کاش یکی پیدا میشد ويك هفته پیش بمن میگفت. حالا آقایان عین حقیقت را بمن بگوئید، بطوریکه مو لای درزش هم نرود، شما دقیقاً چه موقعی مطمئن شدید که آنها آتش افروزند، ها؟ ولی آقایان اینطورها هم که شما فکر میکنید ، نیست . چون شك و تردید، اول یواش یواش ظاهر میشد وبعد يك مرتبه ... تبدیل میشود به سؤظن ! آخر من خودم از اول مظنون بودم . خوب دیگر چه میشود کرد آدمی

همیشه سؤظن دارد . ولی آقایان حالا واقعیت را بگوئید
 که اگر شما جای من بودید چکار میکردید و کی دست
 با اقدام میزدید؟ خدا لعنتشان کند. (گوش فرا میدهد .
 سکوت جاریست .) من باید بیالاسری بزنم! (با عجله دور
 میشود.)

«در اطاق»

(مجلس شام غاز گرم گرم است و همه میخندند .
 مخصوصاً بیدرسن که هنوز دارد يك بطری مشروب
 میآورد و نمیتواند بخاطر لطیفه‌ای که گفته‌اند از خنده
 خودداری کند. تنها بابت است که اصلاً نمی‌خندد .)

بیدرسن کهنه پنبه! شنیدی که؟ کهنه پنبه، میگوید کهنه پنبه آرامتر
 و بهتر هم میسوزد .

بابت ولی کجای این حرف خنده‌دار بود؟
 بیدرسن کهنه پنبه! اصلاً میدانی کهنه پنبه چیست؟

بابت بله، میدانم.

بیدرسن پس تو اصلاً شوخی سرت نمیشود، بابت. (بطری را
 روی میز میگذارد.) خوب دوستان من وقتی کسی شوخی
 سرش نشود آدم چکار میتواند بکند؟

بابت خیلی خوب برایم توضیح بده کجایش خنده‌دار است.
 بیدرسن خیلی خوب. خنده‌اش اینجاست که میگویم . امروز

صبح، وی لی، بمن گفت که جورا فرستاده تا کمی چوب
 پشم بدزدد. چوب پشم، تا اینجایش را که فهمیدی؟
 اما درست الان که از جو میپرسم که چوب پشمش
 چگونه؟ در جواب میگوید که اصلاً نتوانسته چوب پشم
 فراهم کند و بجایش يك کمی کهنه پنبه بدست آورده.
 تا اینجایش را هم که فهمیدی؟ بعد، وی لی، میگوید که
 کهنه پنبه خیلی بهتر هم میسوزد! آخر قضیه سر اینست که
 گربه دستش به دیزی نمیرسید پیف پیف میکرد که
 بومیده!

متوجه شدم.

بابت

اوه، تو راستی راستی متوجه شدی؟

بیدرمن

ولی کجایش خنده دار بود؟ (بیدرمن دنباله این مطلب را
 رها میکند.)

بابت

آقایان حالا بیائید مشروب بخوریم! (بیدرمن چوب پنبه
 دربطری را برمیدارد.)

بیدرمن

این حقیقت دارد، آقای اشمیتز، که شما توی اطاق زیر
 شیروانی ما مقداری کهنه پنبه گذاشته اید؟

بابت

ممکن است خنده ات بگیرد، بابت، ولی امروز صبح
 ما: وی لی ومن، در حقیقت باهم فیوز را اندازه گرفتیم.

بیدرمن

فیوز؟

بابت

فیوز انفجاری را! (گیلاسش را پر میکند.)

بیدرمن

ولی آقایان حالا جداً بگوئید ببینم که همه اینها بخاطر

بابت

چیست؟ (بیدرمن میخندد.)

بیدرمن

میگوید جداً بگوئید! جداً! شنیدید که چی گفت؟ جداً...
بابت دیگرکاری نکن که آنها دستت بیندازند. بتو که
گفتم دوستان ما آدمهای شوخی هستند. هر محفلی هم
اقتضای یکنوع شوخی را میکند. من که همیشه اینرا
میگویم... لابد بعدش از من کبریت میخواهند!
(اشمیتز و آیزنرینگ باهم نگاهی تند رد و بدل میکنند.)
میدانی آخر هنوز این آقایان مرا آدمی خانه نشین و عصبی
میدانند و خیال میکنند که اصلاً شوخی سرم نمیشود و
خیلی هم ترسو هستم. (گیلاش را بلند میکند.) سلامتی!
سلامتی!

آیزنرینگ

سلامتی! (گیلاسهایشان را بلند میکنند و بهم میزنند.)
سلامتی دوستیمان. (مینوشند و دوباره می نشینند.) آقایان،
ما توی خانه کسی را نداریم که کنار میز منتظر بماند
پس با اشتها و بدون دغدغه خاطر غذاهايتان را میل کنید.
من که دیگر اصلاً جا ندارم.

اشمیتز

بیدرمن

بالا جو، تعارف نکن. تو که دیگر توی پرورشگاه یتیمان
نیستی. (خودش مشغول خوردن گوشت غاز میشود.) خانم
دست پخت غازتان معرکه است.

اشمیتز

آیزنرینگ

خوشحالم.

بابت

غازماز! حالاتها چیزیکه کم داریم فقط يك رومیزیست.

آیزنرینگ

بابت	شنیدی چی گفٔ، گوت لایب ؟
آیز نرینگ	ولی ما بدون رومیزی هم اوضاعمان روبراه است . میدانید چقدر خوب میشد اگر یک رومیزی سفید از حریر گلدار بانقشهای نقره‌ای اینجا بود ...
بیدرمن	آنا !
آیز نرینگ	میدانید پارچه حریر گلدار، البته رنگ سفیدش مثل گل یخ میماند؛ ولی آقای بیدرمن، بدون یک چنین رومیزی هم ما میتوانیم ترتیب کارمان را بدهیم. آخر ما توی زندان رومیزی و از اینجور چیزها که نداشتیم .
بیدرمن	آنا !
بابت	توی زندان؟
بیدرمن	چی بسر آنا آمده؟
بابت	شما در زندان بوده‌اید؟ (آنا که عرق گیر پشمی قرمز روشنی پوشیده وارد میشود .)
بیدرمن	فوراً یک رومیزی بیاور!
آنا	بسیار خوب.
آیز نرینگ	و اگر چیزی شبیه انگشت شوئی هم دارید، بیاورید.
آنا	بسیار خوب.
آیز نرینگ	خانم لابد شما فکر میکنید که اینکار بچه‌گانه است ولی این چیز است که مردم کوچو و بازار طالبش هستند. مثلاً همین جو خودمان را در نظر بگیرید. او کسی است که توی ذغال چوب سوزانها بزرگ شده و در تمام

عمرش هیچوقت يك جای کاردی بسچشم ندیده . و
بزرگترین آرزوی زندگی پر فلاکتش دیدن میزبست
که باظروف نقره‌ای و کربستال چیده شده باشد !

بابت

گوت لایب، ما که تمام اینها را داریم.

آیزنرینگ

اما ما بدون اینها هم میتوانیم گذران کنیم.

آنا

هرطور که میل شماست .

آیزنرینگ

واگر، دختر خانم ، دستمال سفره هم دارید بیاورید !

آنا

ولی آقای بیدرمن گفتند که ...

بیدرمن

برو آنها را بیاور اینجا !

آنا

هرچه شما بفرمائید. (آنا همه چیز را دوباره میآورد.)

آیزنرینگ

خانم امیدوارم که از اینکار من رنجیده خاطر نشده باشید.

آخر نمیدانید وقتی که آدم بعد از ماهها بی تمدنی از

زندان بیرون میآید، چه حالی دارد. (رومیزی را در

دست میگیرد سپس آنرا به اشمیتز نشان میدهد .)

میدانی چیست؟ (رو به بابت.) او در تمام عمرش اصلا

يك چنین چیزی را بسچشم ندیده! (دوباره رو به اشمیتز:)

باین میگویند پارچه حریر گلدار .

اشمیتز

خوب بچه درد آدم میخورد؟ (آیزنرینگ رومیزی را

مثل کراوات بدور گردنش گره میزند.)

آیزنرینگ

بدرد اینکار. (بیدرمن دقیق میشود که نکته خنده‌دار

این کار را پیدا کند و بخندد.)

بابت

آنا، جای کاردیها یمان کجاست؟

آنا	آقای بیدرمن.
بیدرمن	برو آنها را بیاور اینجا!
آنا	شما فرمودید که آنها را از اینجا ببرم.
بیدرمن	میگویم بیاورشان اینجا! بخاطر خدا بگو جای کار دیهایمان کجاست؟
آنا	توی جیب شلوارتان .
آیزنرینگ	خودتان را ناراحت نکنید . (بیدرمن دستش را در جیبش فرو میکند و آنها را پیدا میکند.)
آنا	خوب تقصیر من چیست؟
آیزنرینگ	خودتان را ناراحت نکنید، دختر خانم. (آنا یکهو میزند زیر گریه و برمیگردد و به بیرون میدود.) همه اش تقصیر این از ما بهتر آن است که اینکارها را میکنند. (مکث.)
بیدرمن	بنوشید دوستان من . بنوشید ! (آنها در سکوت می نوشند.)
آیزنرینگ	میدانید وقتی که پیش خدمت بودم عادت داشتم که هر روز گوشت غاز بخورم، خانم. وقتی آدم با دیسی که روی دستش است از راهروهای بلند، تند و تند پائین میآید آنوقت است که یکهو شستنش خبردار میشود که ای دل غافل، حالا انگشتهای چربش را کجا پاک کند؟ اشکال کار هم همینجاست . خوب چکار کند با موهایش پاکش میکند . در حالیکه مردم برای پاک کردن انگشتهایشان انگشت شوئی کریستال داشتند ! این

چیز است که هرگز فراموشم نمیشود. (انگشتهایش را درون انگشت شوئی میبرد.) میدانید «تروما» چیست؟	بیدرمن
نه والله.	آیزنرینگ
آخرتوی زندان همه این چیزها را بما یاد داده اند ... (انگشت هایش را خشك میکند.)	بابت
آقای آیزنرینگ، راستی بخاطرچی بزندان افتادید؟	بیدرمن
بابت!	آیزنرینگ
بخا'رچی بزندان افتادم؟	بیدرمن
هیچکس چنین سثوالی نکرد!	آیزنرینگ
خوب من از خودم میپرسم... آخر همانطوریکه گفتم من يك پیشخدمت بودم، در واقع يك سرپیشخدمت بی اهمیت. ولی يك مرتبه نمیدانم چی شد که آنها مرا اشتباها بجای يك آتش افروز گرفتند.	بیدرمن
هم.	آیزنرینگ
مرا توی خانه خودم دستگیر کردند.	بیدرمن
هم.	آیزنرینگ
آنقدر جا خورده بودم که هر کاری که گفتند، کردم.	بیدرمن
هم.	آیزنرینگ
ولی شانس آوردم، خانم. چون هفت تا پلیس خیلی بامزه مواظبم بودند. وقتی بآنها گفتم که باید بسرکارم بروم، گفتند رستورانیکه در آن کار میکردم پاك سوخته و خراب شده، دیگر کجامیخواهم بروم.	

بیدرمن

سوخته و خراب شده؟

آیز نرینگ

بله، تا آنجا که بخاطر دارم شب هم سوخته بود .

بابت

سوخت و خراب شد؟

آیز نرینگ

فکر کردم خوب شد؛ چون دیگر آنقدر وقت داشتم که روی دستم مانده بود . از رستوران جز يك اسكلت جز غاله شده و دود گرفته چیز باقی نمانده بود . آخر میدانید، وقتی که از آنجا رد میشدم از لای میله‌های پنجره واگن حامل زندانیها آنجا را دید زدم . (بچالکی يك آدم خبره مشروبش را مینوشد.) به، کاودو لکانون شماره ۴۹ هم عادت کرده بودم! لابد می‌رسید بعدش چی شد؟ این را دیگر باید جو، برایتان تعریف کند. همینطور در اطابقه توی يك راهرو باز میشد نشسته بودم و بادست بندهایم بازی میکردم، یکی آمد تو. خوب او چه کسی غیر از جو میتواندست باشد! (اشمیتز چهره‌اش گشوده میشود.) بسلامتی، جو !

اشمیتز

بسلامتی، وی لی ! (مینوشند.)

بیدرمن

خوب بعدش چی شد؟

اشمیتز

از او سوال کردند که آیا همان آتش افروز کذایی است؟ بعد بهش سیگار تعارف کردند. او گفت با وجود اینکه شما مرا بعنوان يك آتش افروز دستگیر کرده اید ولی از اینکه کبریت ندارم متأسفم. (با صدای بلند می‌خندند و

باسیلی روی رانهایشان میزنند.)	
هم . (آنا داخل میشود . او دوباره شب کلاه بر سر گذاشته و پیش بندزده و کارت ملاقاتی را بدست بیدرمن میدهد و او هم بآن نگاه میکند.)	بیدرمن
میگفت فوریت .	آنا
ولی می بینی که حالا مهمان دارم . (اشمیتز و ایزنرینگ گیلایسهایشان را بهم میزنند .)	بیدرمن
بسلامتی، ویلی !	اشمیتز
بسلامتی، جو ! (مینوشند . بیدرمن کارت ملاقات را میخواند.)	آیزنرینگ
گوت لایب، چه کسی است؟	بابت
میگوید دکتر فلسفه است... (آنا مشغول میزدن دستی میشود.)	بیدرمن
آن دیگر چیست دختر خانم ؛ آنکه از نقره است ؟	آیزنرینگ
شمع دانیست.	آنا
چرا قایمش کرده اید ؟	ایزنرینگ
زود بیاورش اینجا!	بیدرمن
آقای بیدرمن، خودتان فرمودید که ...	آنا
میگویم بیاورش اینجا ! (آنا شمعدانی را روی میز میگذارد.)	بیدرمن
جو، تو اسم اینکار را چه میگذاری؟ آخر آنهاشمعدانی دارند ولی قایمش کرده اند! خوب حالا دیگر چه می -	آیزنرینگ

خواهی؟ لابد حالا میخواهی که شمعهای شمعدان نقره‌ای
را روشن کنم؟... بینم کبریت داری؟ (دستش را در جیب
شلوارش فرو میکند.)

اشمیتز	من؟ نه، ندارم. (دستش را در جیب شلوارش فرو میکند.)
آیزنرینگ	متأسفم، آقای بیدرمن. ما کبریت نداریم. واقعاً نداریم.
بیدرمن	من دارم.
آیزنرینگ	بدهید به بینم!
بیدرمن	من اینکار را میکنم! بگذاریدش برای من. من اینکار را میکنم.

(شمع‌ها را روشن میکند.)

بابت	این آقا چه میخواهد؟
آنا	من که سراز حرفهایش در نمیآورم، خانم. میگوید که دیگر طاقتش تمام شده. دم در منتظر است.

بابت	میگوید که کارش محرمانه است؟
آنا	بله يك بند میگوید که میخواهد مطلبی را فاش کند.

بابت	چه چیزی را فاش کند؟
آنا	گرچه چند مرتبه بمن گفته ولی من که از حرفهایش سردر نمیآورم. میگوید میخواهد سودش را اسوا کند... (تعداد زیادی از شمع‌ها زبانه میکشد)

آیزنرینگ	نور شمع‌ها يك مرتبه تأثیری کاملاً متفاوت با آنچه که قبلاً بود بوجود آورد. حرف مرا قبول دارید، خانم؟
بابت	اوه، البته.

آیزنرینگ	من که مرده يك چنین اتمسفری هستم.
----------	----------------------------------

بیدرمن	میدانید، آقای آیزنرینگ، راستش من خوشحالم که این حرف را از دهانتان می‌شنوم... (حالا دیگر تمام شمع‌ها روشن است.)
آیزنرینگ	آخر بابا اینهمه موقع غذا خوردن با دهانت صدانکن ، اشمیتز! (بابت از آیزنرینگ طرفداری میکند.)
بابت	چکارش دارید!
آیزنرینگ	پوزش می‌خواهم خانم. او اصلا تربیت سرش نمیشود. فکر میکنم دست و پایش را گم کرده. ولی خوب حق هم دارد ؛ آخر او کجا میتواند آداب‌دان بشود ؟ او که همه جا؛ از کلبه ذغال چوب سوزانها گرفته تا پرورشگاه یتیمان، ویلان و سرگردان بوده.
بابت	میدانم!
آیزنرینگ	از پرورشگاه یتیمان تا سیرک...
بابت	میدانم!
آیزنرینگ	از سیرک گرفته تا تئاتر...
بابت	نه من نمیدانستم که ...
آیزنرینگ	سرنوشت انسان ، خانم، همه جا پخش و پلا شده ! (بابت رو به اشمیتز:)
بابت	پس شما توی تآتر هم کار کرده اید؟ (اشمیتز که مشغول جوییدن يك استخوان غاز است با سر تصدیق میکند .) کجای تآتر؟
اشمیتز	پشت صحنه .

آیز نرینگ و هنوز که هنوزه رل يك شبح را معر که بازی میکند .
 راستی اصلا اورا در این رل دیده اید ؟
 اشمیتز ولی حالا نه !
 آیز نرینگ چرا که نه ؟
 اشمیتز آخر من فقط يك هفته در تآتر بوده ام، خانم . چون بعدش
 آنجا آتش گرفت و خراب شد .
 بابت آتش گرفت و خراب شد ؟
 آیز نرینگ بالا ! دیگر تعارف نکن !
 بیدرمن آتش گرفت و خراب شد ؟
 آیز نرینگ دیگر تعارف نکن ! (رومیزی را که اشمیتز مثل دستمال
 سفره بخودش پیچیده است جمع کرده و بروی سر اشمیتز پرتاب
 میکند .) خیلی خوب ، ادامه بده ! (اشمیتز که خودش را با
 رومیزی سفیدرنگ پوشانده از جایش بلند میشود .)
 شمارا بخدا به بینید عین يك شبح نیست ؟
 آنا منکه متوحش شدم .
 آیز نرینگ طفلکی ! (آنا را بغل میکند . آنا صورتش را با دستهایش
 میپوشاند .)
 اشمیتز « آیا میتوانیم ؟ »
 آیز نرینگ این زبان تآتر است ، خانم ، که اوضمن تمرین نمایشها
 قبل از اینکه تآتر آتش بگیرد و خراب بشود فقط در عرض
 يك هفته یاد گرفته . نمیدانم حرفهایم را باور میکنید یا نه !
 بابت دیگر در تمام مدت از آتش سوزی حرف نزنید !

اشمیتز	«آیا میتوانیم؟»
آیزنرینگ	حالا حاضریم (تمام آنها می نشینند. آیزنرینگ آنها را همچنان در بغل گرفته)
اشمیتز	هر، من! هر، من!*
بابت	گوت لایب؟
بیدرمن	ساکت!
بابت	ما اینرا در سالزبورگ دیدیم.
اشمیتز	بیدرمن! بیدرمن!
آیزنرینگ	بنظر من که دارد رلش را معرکه بازی میکند.
اشمیتز	بیدرمن! بیدرمن!
آیزنرینگ	باید سؤال کنی: تو که هستی؟
بیدرمن	من؟
آیزنرینگ	آخر در غیر اینصورت او که نمیتواند کلامش را تمام کند.
اشمیتز	هر، من! بیدرمن!
بیدرمن	بسیار خوب، در اینصورت: من که هستم؟
بابت	نه، شما باید سؤال کنید که او کیست؟
بیدرمن	اوه، فهمیدم.
اشمیتز	آیا آوای مرا نمی شنوید؟
آیزنرینگ	نشد، جو، دوباره از اول شروع کن! (از نو حالت میگیرند.)
اشمیتز	هر، من! بیدرمن!

* در برابر every man آورده شده تا هم آهنگی آن با نام بیدرمن، حفظ

شود؛ البته «من» در اینجا بمعنی انسان در نظر گرفته شده است.

بابت	مثلا شما مرگید؟
بیدرمن	زرشك!
بابت	دیگر رل چه کسی را میتواند بازی کند؟
بیدرمن	شما باید سئوال کنید: «تو که هستی»، میدانید امکان دارد که او شبح هاملت و یا استون گست (Stone Guest) یا تنگیومیژیک (Thingummyjig) باشد و یا ممکن است همنام جوانکی باشد که به مکبث کمک کرد ...
اشمیتز	چه کسی مرا بنام خواند؟
آیزنرینگ	ادامه بده.
اشمیتز	گوت لایب بیدرمن!
بابت	تو از او سئوال کن. ترا مخاطب قرار داد.
اشمیتز	آیا آوای مرا نمی شنوید؟
بیدرمن	آخر شما که هستید؟
اشمیتز	من شبح نشت لینگ هستم. (بابت از جایش میپرد و جیغ میکشد.)
آیزنرینگ	بس کن. (رویزی را از تن اشمیتز پاره میکند.) تو عجب آدم احمقی هستی! آخر تو چطور میتوانی رل نشت لینگ را بازی کنی؟ این غیر ممکن است برای اینکه نشت لینگ، را همین امروز دفن کردند و هنوز آب روی قبرش خشك نشده.
اشمیتز	همینطور است. (بابت همچنان صورتش را بادستهایش پوشانیده است.)

آیز نرینگ

واقعاً تقصیر خودش نیست. (مرش را بعلامت ناراحتی از
اشمیتز تکان میدهد.) آخر چطور راضی شدی که يك
چنین رل بی مزه‌ای را بازی کنی؟

اشمیتز

ولی این تنها چیزی بود که بفکرم رسید...

آیز نرینگ

تو از میان اینهمه آدم فقط نشت لینگ، همکار قدیمی و
وفادار بیدرمن را انتخاب کردی؟ بابا دستت مریزاد.
آخر درست فکرش را بکن او را همین امروز دفن
کرده‌اند. آخر روحش هنوز اینجا است. برنگ پریدگی
يك رومیزی حریر سفید روشن گلدار. سفت و سرد.
آنوقت تو می‌خواهی رل يك چنین کسی را بازی کنی؟...
(بازوی بابت را میگیرد.) بشرفم خانم اصلاً منظوری
نداشت. (اشمیتز عرقش را پاک میکند.)

اشمیتز

متأسفم.

بیدرمن

بیائید بنشینیم.

آنا

حالا خوب شد؟ (همه می‌نشینند. يك مکث دست‌وپا گیر.)

بیدرمن

آقایان چطور است که کمی سیگار بکشیم؟ (جعبه سیگار
را تعارف میکند.)

آیز نرینگ

احمق نمی‌بینی که آقای بیدرمن، چطوری می‌لرزد؟...
متشکرم، آقای بیدرمن. متشکرم... فکر میکنی اینکار
مسخره است؟ وقتی خوب فکرش را میکنی می‌بینی که
نشت لینگ بعد از آنکه گوت لایب خودمان هرکاری که
از دستش برآمده و برایش انجام داده بود، تازه سر خودش

را میگذارد توی اجاق گاز. شوخی نیست. چهارده سال
آزگار به نشت لینگ، کارداد. خوب این درخور تمجید
است.

بیدرمن
آیز نرینگ
بهر است دیگر بیشتر از این، در اینمورد صحبت نکنیم.
این تمجیدیکه از شما میکنم بخاطر غاز است! (سیگارهایشان
را آماده میکنند.)

اشمیتز
آیز نرینگ
اشمیتز
«غازك . غازك نر!» (تا آنجا که میتواند بلند میخواند.)
«غازك . غازك نر، کجا شوم سرگردانت؟»

آیز نرینگ
اشمیتز
دیگر کافی است .
«کجا شوم سرگردانت؟ تو اشکوب بالا. تو اشکوب
پائین.»

آیز نرینگ
اشمیتز
آیز نرینگ
اشمیتز
بیدرمن
مست است .
«توی لگن اطاق خانم!»
«گوش ندهید، خانم. پرت و پلامیگوید .
«کجا شوم سرگردانت؟ تو اشکوب بالا. تو اشکوب
پائین. توی لگن اطاق خانم!»
لگن اطاق، مضحك است.

همه مردها باهم: «غازك . غازك نر، کجا شوم سرگردانت؟» (با هم دم
میگیرند. گاهی خیلی بلند و زمانی خیلی یسواش بتمام
صورتها تیکه ممکن است باخنده و سروصدا میخوانند.)

مکشی میشود. سپس این بیدرمن است که در آواز و عیش پیش قدم میشود و آنقدر ادامه میدهند تا همگی از فرط خستگی از پای درمیآیند.

بیدرمن خوب حالا سلامتی! (گیلاسهارا بلند میکنند. سوت خطر از فاصله دور شنیده میشود.) این سوت چیست؟

آیز نرینگ سوت اعلام خطر است.

بیدرمن شوخی بکنار!

بابت آتش افروزان! آتش افروزان!

بیدرمن فریاد زن! (بابت به تندی پنجره را باز میکند و صدای سوت خطر نزدیکتر میشود. صدائیکه چون زوزه است و تا مغز استخوان آدمی نفوذ میکند و بسرعت دور میشود.)

بیدرمن جای شکرش باقیست که لااقل اینجا نیست.

بابت پس کچا میتواند باشد؟

آیز نرینگ جائیکه باد جنوب از آنجا میوزد.

بیدرمن خوبیش اینستکه لااقل اینجا نیست...

آیز نرینگ ما عموماً کارمانرا اینطور انجام میدهیم. اول ماشین

آتش نشانی را میفرستیم به حول و حوش نواحی فقیر

نشین. بعد وقتیکه باد کنک کاملاً بالا رفت آنوقت است

که کار از کار میگذرد و میشود نو شدار و بعد از مرگ سهراب.

بیدرمن نه آقایان، دیگر شوخی را کنار بگذارید.

اشمیتز از شوخی در رفته میگویم. این همان روشی است که

ما بکار میبریم .

بیدرمن خواهش میکنم. دیگر این مزخرفات را بس کنید. آخر هر چیزی حدی دارد. مگر نمی بینید که رنگ خانمم مثل گچ سفید شده؟

بابت رنگ خودت چطور؟

بیدرمن در هر صورت . سوت اعلام خطر، سوت اعلام خطر است. منکه نمیتوانم اینرا جدی بگیرم. آقایان، اینجا یا آنجا، بالاخره جایی توقف میکند . لابد خانه ای آتش گرفته. در غیر اینصورت ماشین آتش نشانی که بیرون نمیامد. (آیزنرینگ بساعتش نگاه میکند.)

آیزنرینگ دیگر ما باید برویم.

بیدرمن حالا؟

آیزنرینگ خیلی متأسفم.

اشمیتز «تو اشکوب بالا. تو اشکوب پائین...» (سوت خطر دوباره شیون میکند.)

بیدرمن بابت برو کمی قهوه درست کن! (بابت خارج میشود.)

توهم برو، آنا. ایستاده ای بچه زل زده ای؟ (آنا خارج میشود.) بین خودمان بماند آقایان؛ ولی دیگر غائله را ختم کنید . چون قلب خانمم ضعیف است. بیائید و دیگر در مورد ایجاد حریق عمدی و از این قبیل چیزها شوخی نکنیم.

اشمیتز ما که شوخی نمیکنیم، آقای بیدرمن.

بیدرمن	آقایان، این حرفتان کاملاً جدیست؟
اشمیتز	جدی جدیست .
آیزنرینگ	کاملاً جدیست ؟
اشمیتز	آخر چرا شما حرف ما را باور نمیکنید؟
آیزنرینگ	خانه شما، آقای بیدرمن، در موقعیت خیلی حساسی قرار گرفته . اینرا که حتماً تصدیق میکنید ؟ پنج نقطه افروزش این چنینی در اطراف پمپ بنزین واقع شده که بدبختانه مورد مراقبت قرار دارند. باد مساعد جنوب هم که میوزد .
بیدرمن	نه این واقعیت ندارد.
اشمیتز	آقای بیدرمن، اگر شما فکر میکنید که ما آتش افروزم خوب چرا اینرا بی پرده بما نمیگوئید؟ (بیدرمن مانند يك مگك شلاق خورده بنظر میرسد.)
بیدرمن	آقایان، من فکر نمیکنم که شما آتش افروز باشید . این حقیقت ندارد. شما در مورد من دیگر دارید بی انصافی میکنید. من که معتقد نیستم شما آتش افروز باشید ...
آیزنرینگ	به قلبتان رجوع کنید!
بیدرمن	نه! نه! نه! نه!
اشمیتز	پس فکر میکنید ما چکاره ایم؟
بیدرمن	شما دوست من هستید ... (آنها با کف دوست به پشتش میزنند سپس او را که نشسته است ترك میکنند .) حالا با این عجله دارید کجا میروید؟

اشمیتز	دیگر باید برویم.
بیدرمن	قسم میخورم. آقایان، بخدا!
آیزنرینگ	بخدا؟
بیدرمن	بله!
اشمیتز	ولی آقای بیدرمن، اشکال کار اینجاست که ویلی، باندازه شما بخدا اعتقاد و ایمان ندارد. پس هرچقدر که دلنان میخواهد میتواند قسم بخورید. (بطرف درمیروند.)
بیدرمن	آخر چکار باید بکنم تا حرفم را باور کنید؟ (بین آنها و درمی ایستد.)
آیزنرینگ	بما کبریت بدهید.
بیدرمن	چکار کنم؟
آیزنرینگ	کبریت ما تمام شده.
بیدرمن	شما میخواهید که من بشما کبریت بدهم؟
آیزنرینگ	بله، البته اگر فکر نمیکنید که ما آتش افروزیم.
بیدرمن	کبریت؟
اشمیتز	منظورش اینست که آنرا بعنوان نشانه ای از اعتمادتان بما بدهید. (بیدرمن دستش را در جیبش فرو می کند.)
آیزنرینگ	تردید دارد. می بینی که؟ تردید دارد.
بیدرمن	ساکت! ولی آخر جلو چشم خانمم که نمیتوانم...
	(بابت بر میگردد.)
بابت	تا يك دقیقه دیگر قهوه حاضر میشود. (مکث.) حال شما راستی راستی باید بروید؟

بیدرمن

بله دوستان عزیز، این باعث تأسف است . ولی خوب
کاریش که نمیشود کرد. موضوع اصلی اینست که شما
بخودتان بیائید. البته دوستان، من نمیخواهم بدین خاطر
پای کوبی کنم و آواز بخوانم ؛ ولی خوب چه اشکالی
دارد که از این به بعد یکدیگر را باسم کوچکمان صدا
کنیم ؟

بابت

هم .

بیدرمن

حالا بیائید سلامتی دوستیمان بنوشیم ! (يك بطری و
دربازکن را بدست میگیرد.)

آیزرینگ

بشوهر عزیزتان بگوئید که دیگر بخاطر این موضوع، در
بطری دیگری را باز نکند. چون حالا دیگر فایده ای ندارد.
(بیدرمن چوب پنبه بطری را باز میکند.)

بیدرمن

هیچ مهم نیست دوستان عزیز. هیچ مهم نیست. واقعاً اگر
چیزی هست که لازم دارید رك و پوست کنده بگوئید ،
هرچه که میخواهد باشد ... (باعجله گیلاسها را پرمیکند
و بدستشان میدهد.) خوب دوستان عزیز، بیائید سلامتی
یکدیگر بنوشیم ! (گیلاسهایشان را بهم میزنند .)
گوت لایب . (گونه اش میتر را میبوسد.)

اشمیتز

جو .

بیدرمن

گوت لایب . (گونه آیزرینگ را میبوسد.)

آیزرینگ

وی لسی . (همگی بلند میشوند و مینوشند.) همانطوریکه
گفتیم، گوت لایب، حالا دیگر ما باید برویم.

اشمیتز	بدبختانه!
آیزنرینگ	خانم. (سوت خطر شیون میکند.)
بابت	شب لذت بخشی بود. (زنکهای خطر بصدا در میآید.)
آیزنرینگ	فقط يك چیز دیگر، گوت لایب.
بیدرمن	چه چیزی؟
آیزنرینگ	میدانی.
بیدرمن	آیا چیزی لازم داری؟
آیزنرینگ	کبریت. (آنا با قهوه داخل میشود.)
بابت	آخر بگوئید چه خبر شده؟ از پنجره آشپزخانه که آسمان را نگاه میکنی انگار قسمت پائین آسمان آتش گرفته ... (وقتی که اشمیتز و آیزنرینگ تعظیم میکنند و خارج میشوند نور قرمز شدید میشود. بیدرمن رنگ پریده و مثل مجسمه سر جایش خشکش میزند.)
بیدرمن	خدارا شکر که اینجانیست. خدارا شکر که اینجانیست... خدارا شکر. (دکتر فلسفه وارد میشود.)
بیدرمن	چه میخواهید؟
دکتر فلسفه	من دیگر طاقت ندارم که دندان روی جگر بگذارم و سکوت کنم. (سندی را از جیبش میآورد و میخواند :) «امضاء کننده زیر که خودش با کمال افتخار از حوادثی که اکنون در شرف وقوع است شوکه شده، حتی از نقطه نظر ما چنین بنظر میرسد که نامبرده را فقط میتوان بعنوان يك تبه کار قلمداد کرد، اعلامیه زیر را باستحضار عموم میرساند » : (سوت خطرهای زیادی شیون میکنند.)

دکتر فلسفه نوشته طومارمانندی را که حتی يك کلمه آن هم قابل فهم نیست با صدای رسا قرائت میکند . سگها پارس میکنند. زنگهای خطر بصدا درمیآید. فریادها و صدای سوت خطر از فاصله دور و صدای ترق و تروق سوختن چیزهای گوناگون در آتشی که در آن حوالیست بگوش میرسد . سپس، دکتر فلسفه تا نزدیک بیدرمن، پیش میآید و سندرا باو میدهد .) من خودم را کنار میکشم .

خوب که چی؟

بیدرمن

من دیگر چیزی را که باید بگویم گفتم . (عینکش را از روی چشمانش بر میدارد و آنرا تا میکند.)

دکتر فلسفه

آقای دکتر . (دکتر فلسفه خارج میشود .) آقای دکتر ، حالا من مستلزمم که با این سند چکار کنم؟ (دکتر فلسفه از روی ردیف چراغهای جلو گام بر میدارد و در لژ می نشیند.)
گوت لایب .

بابت

دیگر رفت .

بیدرمن

چی بود که بآنها دادی؟ من درست دیدم؟ کبریت بود؟

بابت

خوب چرا که نباشد؟

بیدرمن

کبریت؟

بابت

فکر نمیکنی که اگر آنها واقعاً آتش افروز بودند خودشان

بیدرمن

کبریت داشتند؟... بابت، بابت، بابت عزیز و کوچولوی

من ! (ساعت قدیمی ضربه میزند و نور آتشی سرخ میشود و در ضمن اینکه صحنه تاریک میشود صدای اعلام خطر زنگها، پارس سگها، سوت خطر ، خراب شدن الوارهاییکه ریزش میکند، بوق، ترق و تروق چیزهاییکه در آتش میسوزند و

فریادهای گوناگونی بگوش میرسد . این وضع تا موقعیکه
دسته همسرایان بجلو صحنه میآید ادامه مییابد.

دسته چه بسیار چیزها هستند که فاقد معنی میباشند و چیزی
بیش از این داستان نیستند که به هنگامیکه روی میدهند
گرچه همگان را تباه نمیسازند ، لیکن اوخ که عده
زیادی را دچار هلاکت میکنند. باوجود این هیچ چیز را
نمیتوانند تغییر داد. (اولین انفجار.)

رهبر دسته اویک نگهبان پمپ بنزین بود. (دومین انفجار.)
دسته چیزیکه همگان از آغاز آنرا پیش بینی میکردند .
سرانجام بوقوع پیوست .

دسته چه ابلهانه است؛ آتشی که همگان از آغاز آنرا پیش بینی
میکردند سرانجام بوقوع پیوست . آتشی که اکنون
دیگر برای خاموش کردن آن بسی دیر شده است. تقدیر
چنین رفته است. (سومین انفجار.)

رهبر دسته يك نگهبان دیگر پمپ بنزین . (یکرشته انفجار های
وحشتناك ادامه پیدا میکند.)

دسته ای دریغ! ای دریغ! ای دریغ! (نور جایگاه تماشاگران را
روشن میکند.)

«بعد نمایش»

منش‌ها :

- آقای بیدرمن .
- بابت .
- آنا .
- بلزباب .
- يك شخص .
- يك پلیس .
- يك میمون دم دراز .
- بیوه نشت لینگ .
- دسته همسرایان .
- رهبر دسته .

(صحنه کاملاً شسته و رفته و خالی است. بابت و بیدرمن
 بهمان حالتی که در پایان صحنه قبل ایستاده بودند ،
 ایستاده اند.)

بابت	گوت لایب ؟
بیدرمن	ساکت !
بابت	مادیگر مرده ایم ؟ (يك طوطی جیغ میکشد.) این چی بود ؟ (طوطی جیغ میکشد.)
بیدرمن	چرا قبل از اینکه پلکان آتش بگیرد، پائین نیامدی ؟ من که خبرت کردم. بخاطر چی برگشتی توی اطاق خواب ؟
بابت	بخاطر جو اهراتم.
بیدرمن	البته که ما مرده ایم ! (طوطی جیغ میکشد.)
بابت	گوت لایب ؟
بیدرمن	يك كمی زبان بدهن بگیر .

باب	حالا ما کجاهستیم ؟
بیدرمن	خوب معلومست در بهشت. مگر کجای دیگر باید باشیم؟ (بچه ای میگریه .)
باب	این دیگر چی بود ؟ (بچه میگریه .) راستش را بخواهی، گوت لایب ، این آن تصویری نیست که من از بهشت در ذهنم داشتم .
بیدرمن	از حالا سعی نکن که ایمانت را از دست بدهی !
باب	مگر اینجا مطابق همان تصویریست که تو از بهشت داشتی ؟ (طوطی جیغ میکشد .)
بیدرمن	صدای يك طوطی است . (طوطی جیغ میکشد .)
باب	گوت لایب . (زنك دري صدا میکند .) ممکن است يك فرشته باشد ... (زنك در صدا میکند .)
بیدرمن	منکه گناهی مرتکب نشده ام ! من پدر و مادرم احترام میگذاشتم ، مخصوصا بمادرم . نشان بان نشانیکه گاهی تو حسودیت میشد . من در تمام مدت عمرم ده فرمان را موبمو رعایت کرده و هیچوقت هم آدم خودخواهی نبوده ام ؛ اصلا اینطوری نبوده ام . و هرگز هم دستم را بمال مردم دراز نکرده ام . برای اینکه هرچه که مورد احتیاجمان بود داشتیم . مرتکب قتلی هم نشده ام . و در روزهای يك شنبه اصلا دست بسیاه و سفید نزده ام . من هیچوقت بمال و منال همسایگان بچشم حسادت نگاه نکرده ام و اگر بچیزی رشك برده ام زود آنرا خریده ام .

فکر میکنم آدم حداقل مجاز بخريدن باشد ! يادم نمیآيد
 که هیچ دروغ گفته باشم. و در مقایسه با آدمهای دیگر هم
 مرتکب زنا نشده‌ام . واقعاً نشده‌ام ، بابت !... اگر
 احیاناً فرشته‌ای آمد، يادت باشد، بابت ، که تو شاهد من
 هستی. من روی زمین فقط بفقط يك تقصير داشتم آنهم اين
 بود که بیش از حد خوش قلب بودم . شاید فقط بیش از
 حد خوش قلب بودم . (طوطی جیغ میکشد .)

بابت
 بیدرمن

میفهمی دارد چه میگويد ؟ (طوطی جیغ میکشد .)
 راستی بين خودمان بماند و فقط از تو سؤال میکنم .
 تو کسی را نکشته‌ای ؟ ایمانت را بخدای یکتا از دست
 نداده‌ای ؟ مثل اینکه این او آخر يك کمی بطرف یوگا-
 گرایش پیدا کرده بودی ... راستی هیچ مرتکب زنا
 شده‌ای ، بابت ؟

بابت
 بیدرمن

زنا باکی ؟
 بطور دقیق ! (زنك درصدا میکند .) ما باید توی بهشت
 باشیم . (آنا که شبکلاه بر سر گذاشته و پیش بند زده است
 داخل میشود .)

بابت

چشمم روشن. آنا، توی بهشت چکار میکند ؟ (بسرعت
 رد میشود . موی سرش بلند و برنك سبز متمایل بزردامت .)
 امیدوارم که ترا موقعیکه داشتی بآنها کبريت میدادی
 ندیده باشد ، گوت لایب . چون از عهده‌اش برمیآید
 که برود و گزارشت را بدهد .

بیدرمن	کبریت !
بابت	من که همان شب اول بتو گفتم آنها آتش افروزند ، گوت لایب . (آنا همراه با پلیسی که بالهای کوچک و سفیدی دارد، وارد میشود.)
آنا	صدایش میکنم . (خارج میشود . پلیس فرشته‌ای منتظر میماند .)
بیدرمن	می بینی ؟
بابت	چه چیز را ؟
بیدرمن	اویک فرشته است . (پلیس بادت سلام میدهد .)
بابت	ولی من تصویر دیگری از فرشته‌ها در ذهنم داشتم .
بیدرمن	آخر زن، ماکه در قرون وسطی زندگی نمیکنیم .
بابت	مگر تو هم فرشته‌ها را طور دیگری در ذهنت تصویر نکرده بودی ؟ (پلیس بر میگردد و منتظر میماند.) یعنی حالا باید زانو بزنی ؟
بیدرمن	ازش سؤال کن که اینجا بهشت است یا نه . (بیدرمن با تکان دادن سر بابت را که مردد است تشویق میکند .) بهش بگو که ما تا حالا نزدیک نصف ابدیت است که صبر کرده ایم . و از بس منتظر مانده ایم زیر پایمان جنگل سبز شده ! (بابت به پلیس نزدیک میشود .)
بابت	شوهرم ومن ...
بیدرمن	باوبگو که ما تباه شده ایم .
بابت	شوهرم ومن تباه شده ایم .
بیدرمن	ویلایمان خراب شده .

شوهرم ومن ...	بابت
بگو دیگر !	بیدرمن
خراب شده .	بابت
او که همینطور نمیتواند بفهمد که چه بلاهائی سرمان آمده ! ماهمه چیزمان را ازدست داده ایم . بهش بگو !	بیدرمن
و در حالیکه هیچ گناهی ازما سر نزده .	
آدم که همینطوری نمیتواند بفهمد .	بابت
که چه بسرمان آمده .	بیدرمن
تمام جواهرات من آب شد !	بابت
بهش بگو که هیچ کار خطایی ازما سر نزده .	بیدرمن
البته درمقایسه بامردمان دیگر ؟	بیدرمن
درمقایسه بامردمان دیگر . (پلیس فرشته ای يك سیگار در میآورد .)	بابت
کبریت دارید ؟ (رنك ازروی بیدرمن میپرد)	پلیس
من ؟ کبریت ؟ برای چی ؟ (زبانهای ازآتش به بلندی يك آدم اززمین زبانه میکشد .)	بیدرمن
آتشم رسید . متشکرم . کفایت میکند . (بابت و بیدرمن به شکاف دهانه ای که آتش از آن زبانه میکشد خیره میشوند .)	پلیس
گوت لایب .	بابت
ساکت !	بیدرمن
معنی اینکار چیست ؟ (میمونی دم دراز وارد میشود .)	بابت
خوب اینجا چی داریم ؟	میمون

پلیس	چند تا روح ملعون . (میمون عینکش را به چشمش میزند .)
بیدرم	او کیست ؟
باب	دکتر فلسفه یمان است . (میمون گزارش و برگه هائی را که لای آن است در می آورد .)
میمون	چطور همه شما اینجا هستید ؟
پلیس	نباید شکایتی داشته باشید . هیچکس که نمیداند جای خداوند کجاست ولی حال همه ما خوبست ؛ بنابراین جای هیچگونه گله و شکایتی نیست . شکر .
میمون	چرا آنها را برای مافروستاده اند ؟ (پلیس بورقه گزارش نگاه میکند .)
پلیس	لامذهب ها . (میمون ده مهر لاستیکی دارد و پشت سر هم مهر میکند .)
میمون	تو نباید بجز من بخدای دیگری ایمان داشته باشی
پلیس	مثل دکتريکه آمپول عوضی میزند .
میمون	تو نباید مرتکب قتل نفس شوی .
پلیس	مثل مدیر شرکتی که هفت تا منشی دارد .
میمون	تو نباید دارای شهوت باشی .
پلیس	مثل کسیکه سقط جنین میکند .
میمون	تو نباید مرتکب قتل نفس شوی .
پلیس	مثل يك راننده مست .
میمون	تو نباید مرتکب قتل نفس شوی .

پلیس	مثل دوره گردها.
میمون	خوب گناه آنها چیست؟
پلیس	اینجاست قربان. اتهام دزدی پنجاه و دو تا سیب زمینی، يك دانه چتر، و دو تخته پتو.
میمون	تو نباید مرتکب دزدی شوی.
پلیس	مثل يك مشاور مالیات بردر آمد.
میمون	تو نباید شهادت دروغ بدهی.
پلیس	مثل يك راننده مست دیگر. (میمون بدون اینکه صحبت کند مدام مهر میکند.) يك لامذهب دیگر. (میمون بدون اینکه صحبت کند مهر میکند.) هفت تا پارتیزان قبل از اینکه دستگیر و تیرباران بشوند، اشتباهاً به بهشت رفته بودند. چندی بعد کاشف بعمل آمد که آنها هنگام جنگ از دشمن اخاذی میکردند. آخر فکرش را بکنید. آنها بدون داشتن او نیفرم از دشمن اخاذی میکردند.
میمون	تو نباید مرتکب دزدی شوی.
پلیس	مثل يك سقط جنین کننده دیگر.
میمون	تو نباید مرتکب قتل نفس شوی.
پلیس	مثل بقیه مردم.
میمون	تو نباید مرتکب زناشوی. (میمون حداقل می برگه را مهر میکند.) باز هم کسی نیست مگر افراد طبقه متوسط! مطمئنم که حضرت شیطان دیگر از کوره بدر میروند. باز هم کسی نیست مگر آنها ئیکه سنشان بین سیزده تا بیست

است! منكه بزور جرئت ميكنم اينها را بعرض حضرت
 شيطان برسانم. بازهم نه يك رجل اجتماعي و نه يك
 وزير كابينه‌اي و نه يك فيلد مارشالي! همه‌اش ازهمين
 آدمهاي بي سروپا!

پليس او هو.

ميمون ميريديشان طبقه پائين. فكر ميكنم، بلزباب، خودمان قبل
 آنجا را گرم کرده؛ يا لااقل الان دارد اينكار را ميکند.
 (پليس سلام نظامي ميدهد و خارج ميشود.)

بابت گوت لايب، ما تو جهنم هستيم!

بيدرمن ديگردداد زن!

بابت گوت لايب! (بابت بغضش ميتركد.)

بيدرمن آقاي دكتر؟

ميمون چه كاري ميتوانم براي‌تان بكنم؟

بيدرمن حتماً در اينمورد اشتباهي شده . . . چون اين كاملاً

غير ممكن است... در اينموضوع بايد تجديد نظر بشود

... آخر براي چي ما: من و خانمم، بايد توي جهنم باشيم؟

(رو به بابت:) آرام باش، بابت . بطور حتم اشتباهي

شده. (رو به ميمون:) ميتوانم شخصاً با حضرت شيطان

صحبت كنم؟

بابت گوت لايب.

بيدرمن ميتوانم با حضرت شيطان صحبت كنم؟ (ميمون گوئي كه

در آنجا صندلي باشد آنها را دعوت به نشستن ميکند .)

میمون	بفرمائید بنشینید . (بیدرمن و بابت صندلی نمی بینند .) خوب مشکلتان چیست؟ (بیدرمن گواهی نامه اش را ارائه میدهد .) این چیست؟
بیدرمن	گواهی نامه رانندگیم است .
میمون	ما بآن احتیاجی نداریم . (میمون بدون اینکه نگاهی بآن بکند آنرا مسترد میدارد .) اسم شما بیدرمن است ؟
بیدرمن	بله .
میمون	گوت لایب بیدرمن .
بیدرمن	و شاغل .
میمون	و میلیونر .
بیدرمن	شما از کجا میدانید؟
میمون	و دارای آدرس «روزوی» شماره ۳۳ .
بیدرمن	بله ...
میمون	حضرت شیطان شمارا میشناسد . (بابت و بیدرمن باهم نگاهی رد و بدل میکنند .) بفرمائید بنشینید! (دوتا صندلی سیاه سوخته بر روی صحنه پائین می آید .) بنشینید .
بابت	نگاه کن، گوت لایب . اینها همان صندلیهای خودمان است .
میمون	بنشینید . (بیدرمن و بابت می نشینند .) سیگار میکشید؟
بیدرمن	دیگر نمیکشم .
میدون	از سیگارهای خودتان است، آقای بیدرمن ... (میمون سیگاری بر میدارد .) گفتید هستیتان سوخته ؟

بیدرمن	بله .
میمون	متعجب شدید؟ (هفت زبانه آتش هریک به بلندی یک آدم از زمین سبز میشود.) آتشم رسید. متشکرم. (میمون سیگارش را روشن میکند و آنرا میکشد .) خوب حالا برگردیم سراصل موضوع. چه کاری میتوانم برایتان انجام بدهم؟
بیدرمن	ما بی خانمان شده ایم.
میمون	میل دارید کمی نان بخورید؟
بیدرمن	نان؟
میمون	بایک بطری شراب؟
بیدرمن	پاک بی خانمان شدیم! (میمون آنها را صدا میزند .)
بابت	مانان و شراب نمیخواهیم .
میون	نمیخواهید؟
بابت	ما که گدا نیستم!
بیدرمن	ما تباه شده ایم.
بابت	ما صدقه نمیخواهیم!
بیدرمن	من بنان و شراب عادت ندارم .
بابت	ما احتیاجی نداریم؟ (آنا بر آنست خارج شود.)
آنا	شما صدا کردید؟
میمون	آنها صدقه نمیخواهند .
آنا	بسیار خوب. (میرود.)
بیدرمن	ما حق خودمانرا میخواهیم.
بابت	ماخانه خودمان را میخواهیم .

فقط حق مسلم خودمان را.	بیدرمن
فقط حق مسلم خودمان را.	بابت
ما مطالبه جبران خسارت میکنیم ! (میمون بدون گفتن کلمه‌ای با ژست يك مدير گام برمیدارد و بیرون میرود.)	بیدرمن
منظورش چی بود که گفت حضرت شیطان ترا میشناسد؟	بابت
چه بگویم... (ساعت دیواری قدیمی ضربه میزند.)	بیدرمن
نگاه کن، گوت لایب ، ساعت قدیمی خودمان است !	بابت
(ساعت قدیمی نه ضربه میزند.)	
مايك شاهد هم برای تمام آن چیزهائی که سوخته داریم.	بیدرمن
ما بیمه شده بودیم. باور کن، من تا موقعی که همه چیز را بحالت اولش برنگردانم از پای نمی‌نشینم. (میمون از سمت چپ داخل میشود.)	
يك دقیقه صبر کنید . فقط يك دقیقه . (میمون از سمت راست خارج میشود.)	میمون
به بین دیگر زمانه چی شده که پادوها هم خودشان را برای آدم میگیرند!	بیدرمن
هیس.	بابت
خوب این حقیقت دارد! چیز دیگری که میدانیم اینست که آنها از ما اثر انگشت میخواهند . همان‌طوریکه در کنسولگری میخواهند . فقط بخاطر اینکه به بدکاری وجدان خودمان آگاهمان نمایند. (بابت دستهایش را روی بازوهایش میگذارد.) ولی ناراحت نباش، بابت	بیدرمن

چون من مرتکب هیچ کار بدی نشده‌ام. بنابراین میتوانم سخت روی این موضوع تأکید کنم. مطمئن باش که خودم را نمی‌بازم. من سخت روی این مطلب تأکید میکنم. (طوطی جیغ میکشد.) سخت روی این مطلب تأکید میکنم!

بابت خیال کن در مورد کبریت از تو سؤال کنند؛ آنوقت چی؟

بیدرمن خوب کبریت داده‌ام که داده‌ام. مگر چی شده؟ گناه که نکرده‌ام. هر کس دیگری هم که بود، میداد. چون در غیر اینصورت تمام شهر که آتش نمیگرفت و ویران نمیشد. من با چشم خودم دیدم که آتش چطوری از پشت بام هر خانه مثل خانه هاف منز! خانه کارل! خانه پروفسو رمور! رو با سمان زبانه میکشید. حالا دیگر از این حقیقت بگذریم که من حسن نیت هم داشتم.

بابت حالا خون خودت را کثیف نکن.

بیدرمن از خودت میپرسم بابت، تازه اگر مایعنی: من و تو، بآنها کبریت نمیدادیم؛ تو فکر میکنی هیچ تأثیری در بلائی که سرمان آمده، میداشت؟

بابت منکه چیزی ندادم.

بیدرمن در هر صورت اگر همه آدمها یکجور گناه میکردند که دیگر نمیتوانستند همه راتوی جهنم بیندازند!

بابت چرا نمیتوانستند؟

بیدرمن	آخر هر چه باشد آنها هم بعد از يك حدی دلشان برحم میآید... (میمون برمیگردد.)
میمون	متأسفم از اینکه فرمانروای دوزخ هنوز در اینجا نیست. ولی اگر خانم و آقای محترم میل داشته باشند، میتوانند بابلز باب، صحبت کنند؟
بابت	بلز باب؟
میمون	خودش در اینجا است.
بیدرمن	بلز باب؟
میمون	ولی عیبش اینست که بوی گندش آدم را کلافه میکند. آخر میدانید يك پایش کلافه است. مثل بز سم دارد و دو شاخ و يك دم بزی هم دارد. مطمئناً شما او را میشناسید؛ ولی او نمیتواند کمک زیادی بشما بکند. طفلکی جو، نمیتواند کمکتان کند.
بیدرمن	جو؟ (بابت از جایش میپرد.) بگیر بنشین!
بابت	دیدي گوت لایب، مگر همان شب اول صریحاً بتو نگفتم؟
بیدرمن	ساکت شو! (بیدرمن نظری تند به بابت، میاندازد بطوریکه بابت، مجبور بنشستن میشود.) خانم من قلبش ضعیف است.
میمون	چه بد شد! بمیرم الهی!
بیدرمن	خانمم اغلب اوقات بیخوابی بسرش میزد. گاهی شبها صدای پای شبح های گوناگونی شنیده میشد؛ ولی با

روشن شدن هوا، آقای دکتر، دیگر انگار نه انگار که
اتفاقی افتاده و بدین ترتیب ما هیچ زمینه‌ای برای
سوء ظن نداشتیم. من حتی حاضرم برای آنان قسم
بخورم ... (بابت نظری به بیدرم می‌اندازد.)

بیدرم

خوب من سوء ظن نداشتم.

بابت

پس چرا گوت لایب، نصف شبی در آن هوای بارانی
میخواستی آنها را با دستهای خودت بیندازی توی
خیابان؟

بیدرم

منکه آنها را بیرون نینداختم!

بابت

اشکال کار هم اینجاست.

بیدرم

آخر بیچاره فلك زده چرا اورا بیرون نینداختی؟

بابت

من؟

بیدرم

و بجای اینکار باو صبحانه بامار مالاد، و پنیردادی. ترا
میگویم پس چه کسی را. ترا با آن تخم مرغهای نیم‌بندت!
(میمون سیگار برك میکشد.) خلاصه بگویم آقای دکتر،
در آن موقع حتی روح ما خبردار نبود که توی خانه
خودمان چه می‌گذرد. اصلاً روحمان خبردار نبود.

(صدای شیپوری شنیده میشود.)

میمون

این حتماً خودش است.

بابت

کی؟

میمون

فرمانروای دوزخ. (صدای شیپور.) در بهشت يك ملاقات
داشتند. بنابراین ممکن است خیلی بدخلق شده باشند.

البته ما دیروز منتظرشان بودیم. بنظر میرسد که مذاکره
دشواری داشته‌اند.

بیدرمن درمورد من؟
میمون درمورد آخرین بخشش عمومی... (میمون زیر گوش
بیدرمن پچ پچ میکند.)

بیدرمن حالا فهمیدم .
میمون نظرتان در اینمورد چیست؟ (میمون زیر گوش بیدرمن
پچ پچ میکند.)

بیدرمن بانظرتان موافق نیستم . (میمون زیر گوش بیدرمن پچ پچ
میکند .) منظورتان چیست ؟ (میمون زیر گوش بیدرمن
پچ پچ میکند.) عقیده شما اینست؟

میمون فکرش را بکن اگر بهشت نتواند بار امانت ده فرمان را
بکشد آنوقت چه میشود؟

بیدرمن هم .
میمون آخر بدون بهشت که جهنمی نمیتواند وجود داشته باشد.
هم .

میمون این همان چیز است که مذاکرات در موردش صورت
گرفته .

بیدرمن درمورد ده فرمان؟
میمون درمورد اصول اساسی.
بیدرمن اهم .

میمون البته اگر فرمانروای بهشت فکر کنند که فرمانروای دوزخ نمیتواند مطلقاً با هر چیزی سرسازگاری داشته باشند .

(میمون زیر گوش بیدرمن پچ پچ میکند.)

بیدرمن اعتصاب! (میمون زیر گوش بیدرمن پچ پچ میکند.) شما اینطور فکر میکنید؟

میمون نمیدانم آقای بیدرمن، من فقط میگویم که امکان دارد . خیلی هم امکان دارد . البته همه اینها بستگی دارد به نتیجه مذاکرات اخیر . (صدای شیبور.) دارند می آیند .
(میمون بیرون میرود.)

بابت داشت چی میگفت؟

بیدرمن میگفت از امروز ببعد امکان دارد ، خیلی هم امکان دارد که دیگر کسی را توی جهنم نیندازند . میفهمی : هیچکس را و بهیچوجه .

بابت چرا؟

بیدرمن برای اینکه دوزخیان میخواهند اعتصاب کنند . (زنگ در صدا میکند.) میگفت شیاطین از بس که ناراحتند حال خودشانرا نمیدانند . چون آنها احساس میکنند که سرشان کلاه رفته؛ برای اینکه همه چشم امیدشان بر جال بوده ولی بنظر میرسد که فرمانروای بهشت همه آنها را مورد عفو قرار داده و حالات تحت چنین شرایطی آنها دیگر نميخواهند کار جهنم را بچرخانند . حتی در جهنم کار با نجس کشیده که همه حرف از وقوع يك بحران میزنند . (آنا از سمت

چپ وارد شده سپس از سمت راست خارج میشود .) آنا
دیگر برای چی توی جهنم افتاده؟

بابت آخر او يك جفت جوراب ساق بلند از من دزدیده. آنموقع
جرئت نداشتم بتوبگویم. يك جفت جوراب ساق بلند
تازه نایلون من را دزدید. (آنا در حالیکه بیوه نشت لینگ را
راهنمایی میکند، داخل میشود.)

آنا بفرمائید بنشینید. اما اگر شما بیوه نشت لینگ، هستید
بدانید که دارید وقتتان را تلف میکنید. چون شوهر شما
خودش خودش را کشته . حالا بفرمائید بنشینید ! ولی
بدانید که دارید وقتتان را تلف میکنید . (آنا بیرون
میرود و بیوه نشت لینگ میایستد. هیچ صندلی موجود نیست.)
بابت او چرا آمده اینجا؟ (بیدرمن با قیافه دوستانه و عبوس با
سر باو سلام میدهد.) لابد آمده ما را متهم کند، گوت لایب...
(بابت با قیافه دوستانه و عبوسی با سر باو سلام میکند .)

بیدرمن بگذار هر کاری که از دستش برمیآید کوتاهی نکند !
(حالا صدای شیپور نزدیکتر و بلندتر از دفعه پیش بگوش میرسد.)
چقدر مسخره است . مرده شور همه چیز را ببرد . آخر
چرا نشت لینگ، يك هفته ای صبر نکرد تا بتواند در فرصت
مناسب در اینمورد با من مذاکره کند؟ مرده شور همه چیز
را ببرد. آخر من از کجا میدانستم که چون او اطلاع قبلی
داده جدا خیال دارد که سرش را بگذارد توی اجاق گاز...
(صدای شیپور باز هم نزدیکتر میشود.) بهمین دلیل بود

که من هراسان و دلو افس نشدم. (صدای شیپور باز هم نزدیکتر میشود.) کبریت! کبریت!

از کجا معلوم؟ شاید کسی ندیده باشد.

بابت

من نمیخواهم در مورد يك بدبختی اینهمه جار و جنجال راه بیندازم. همیشه بلا وجود داشته است! بهر حال، فقط نظری بشهر خودمان بیندازید که حالا پاك ویران شده! اگر راستش را بخواهید، باید بگویم که از نقطه نظر شهرسازی باعث کمال خوشبختی است که شهر را سوزانده اند. بله باعث کمال خوشبختی است. (صدای شیپور. بعد صدای ارگ. شخصیکه تا اندازه ای لباس زرق و برق داری پوشیده، البته تا اندازه ای، شبیه يك اسقف است با ریشی تابان و پرهیبت ظاهر میشود. بیدرمن و بابت در کنار ردیف چراغهای جلو زانو میزنند. شخص مزبور در وسط صحنه میایستد.)

آنا؟ (با تانی دستکشهای بنفشش را بیرون میآورد.) من همین الان از بهشت میآیم.

شخص

شنیدی چی گفت؟

بیدرمن

چاره ناپذیر است. (يك دستکشش را بزمین میاندازد) آنا!

شخص

(با تانی دستکش دیگرش را نیز در میآورد.) من در این که جایی را که دیده ام بهشت باشد شك دارم. آنها که میگفتند بهشت است. اما من در این امر شك دارم... آنها نشانها و مدالهایشان را بخود آویخته بودند و هر کجا

که میرفتی و از هر بلندگوئی بسوی چاپلوسی و تملق
 میآمد. کهکشانی آزین بسته بودند. کنسرتی مجلل دیدم
 که برای منجمد کردن خون فرمانروای دوزخ نیز کفایت
 میکرد. من تمام ارباب رجوع‌هایم، تمام گروه‌های
 آدم‌کشم را که فرشته‌های کوچکی بدور کله‌های طاسشان
 حلقه زده بودند، دیدم. همه جور آدم در آن اطراف
 می‌لولیدند. بیکدیگر سلام میکردند و مشروب میخوردند
 و فریاد میزدند: هاله‌لویا (Hallelujah). و بعد با همه
 نعمت نخودی میخندیدند. اولیاء آنچنان سکوت اختیار
 کرده بودند که گوئی از چوب و سنگ ساخته شده‌اند.
 آنها پیشکش‌های خوبی بعنوان وام هستند. همچنین
 امیران کلیسا هم مهر سکوت بر لب داشتند. آخر من
 بخاطر اینکه بتوانم از محل زندگی خداوند آگاهی پیدا
 کنم با آنها خوش و بش کردم. باید دانست که آنها از
 سنگ و چوب ساخته نشده‌اند... (دستکش دیگرش را
 هم بزمین می‌اندازد.) آنا؟ (شخص روس‌ریش را بر میدارد.
 او آیزنرینگ است.) البته من خودم را بهیبت مبدل در
 آورده بودم. این اقویا هستند که در آنجا گرده آمده‌اند
 و برای تلف کردن وقتشان دائماً یکدیگر را عفو میکنند.
 و اینک بنگرید. چنین کسانی نتوانستند مرا بشناسند زیرا
 لطفم را شامل حالشان کردم. (آنا و میمون که تعظیم میکنند
 وارد میشوند.) اجازه دهید تالباسهای رسمی‌ام را بیرون

آورم. (باریش باشکوهش دوتا دستش را آنچنان از هم باز میکند که دکه هر چهار ردای بلند ابریشمی اش باز میشود. اولین ردا سفید نقره ایست. دومی طلائی رنگ، سومی بنفش و چهارمی گلگون است. صدای ارگ قطع میشود. بیدرمن و بابت نزدیک ردیف چراغها جلوزانوزده اند.) بگوئید کت جلو گرد دم دارم را بیاورند.

بسیار خوب.

آنا

شخص

و کلاه گیسم را. (میمون و آنار دای روئی او را در میآوردند.) من شك دارم در اینکه کسی که مرا بحضور پذیرفت خداوند بسوده باشد. او همه چیز را میدانست. و وقتی صدایش را بالا میبرد عیناً و کلمه بکلمه همان چیزهائی را میگفت که توی روزنامه ها است. (طوطی جیغ میکشد.) بلزباب کجاست؟

پیش دیگهای بخار است.

میمون

بگوئید بحضور بیاید. (بک مرتبه نور آتشی خیلی سرخ میشود.) این رنگ آتشی دیگر چیست؟

شخص

دارد آتش تنور را تند می کند. چون همین الساعه چندتا روح ملعون از راه رسیده اند البته هیچکدامشان معروف نیستند و مثل همیشه آدمهای بی اهمیتی هستند... (ردای دوش را هم در میآوردند.)

میمون

باو بگوئید که دیگهای بخار را خاموش کند.

شخص

میمون	خاموششان کند؟
شخص	بله خاموششان کند. (طوطی جیغ میکشد.) راستی حال طوطی ام چطور است؟ (حالا شخص متوجه بیدارمن و بابت میشود.) از آن دو نفر سؤال کنید که چرا دارند دعا میکنند.
میمون	آنها دعا نمیکند.
شخص	ولی زانوزده اند.
میمون	آنها میخواهند خانه شان را پس بگیرند.
شخص	چه میخواهند؟
میمون	میخواهند از آنها جبران خسارت بشود. (طوطی جیغ میکشد.)
شخص	من طوطیم را دوست دارم؛ چون تنها موجود جاندار هست که هیچوقت شعارش را تغییر نمیدهد. آن را روزی در خانه ای که طعمه حریق شده بود، پیدا کردم. حیوان وفاداری است! دفعه دیگر که عازم زمین میشوم او را هم با خودم میبرم و مینشانمش روی شانه راستم. (سومین ردایش را نیز در میاورند.) و حالا دخترک کت جلو گرد دم دارم!
آنا	بسیار خوب.
شخص	و تو دکتربرو دو چرخه هارا بیاور. بخاطر که داری؟ همان دوتا دو چرخه زنگ زده را. (میمون و آنا تعظیم میکنند و خارج میشوند.)

بیدرمن	ویلی! خود وی لی است، مگر نه؟... من گوت لایم دوست تو، ویلی. مگر مرا بخاطر نمیآوری؟ (شخص چهارمین و آخرین ردایش را درمی آورد.)
بابت	آخر ما که کار بدی نکرده ایم، آقای آیزنزینگ؟ پس چرا ما را فرستاده اند پیش شما، آقای آیزنزینگ؛ ما تباه شدیم، آقای آیزنزینگ. تمام جواهراتم آب شد و از بین رفت. (شخص در حالیکه جوراب بپا و پیراهن در بر دارد همچنان ایستاده است.)
بیدرمن	چرا تظاهر میکند که ما را نمیشاند؟
بابت	نگاهش نکن، دست پاچه میشود! (آنا شلوار مخصوص را می آورد.)
شخص	متشکرم دخترک. خیلی متشکرم. (آنا برمیگردد که برود.) آنا!
آنا	در خدمتم قربان.
شخص	دوتا مخده مخمل بیاور.
آنا	بسیار خوب.
شخص	برای خانم و آقای محترمی که آنجا زانوزده اند.
آنا	بسیار خوب. (آنا بیرون میرود. و شخص شلوار مخصوص را میپوشد.)
بیدرمن	ویلی.
بابت	من مطمئنم آقای آیزنزینگ که شما ما را بخاطر می آورید. خودتان گفتید که دست پخت غاز من معر که است.

بیدرمن	غاز و مازا
بابت	باقیمه فندقی .
بیدرمن	و هویج قرمز .
بابت	و نورشمع، آقای بیدرمن . بله نورشمع !
بیدرمن	و آنجوری که باهم آواز خواندیم .
بابت	اوه، بله .
بیدرمن	آیا واقعاً بخاطر نمیآورید؟
بابت	که چه شب لذت بخشی بود؟
بیدرمن	کاودولکانون شماره ۴۹ وی لی ! راستی بطریهای مشروب بآن خوبی زیر زمین خانه مرا بخاطر نمیآوری، وی لی؟ مگر من همه چیز را بتو ندادم که باهم دوست بشویم؟ (شخص لکه های روی شلوار مخصوصش را با انگشت می تکاند.) تو که شاهد من هستی، بابت . مگر این من نبودم که هر چیزی را که توی خانه داشتم بهش دادم؟
بابت	حتی کبریت ها را. (آنا دومیخده مخمل میآورد. آنا، مخده ها را به بیدرمن و بابت میدهد.)
آنا	دیگر چیزی نمیخواهید؟ (بیدرمن و بابت روی مخده های قرمز زانو میزنند.)
شخص	جلیتقه ام را، دخترک. جلیتقه سفیدم را !
آنا	بسیار خوب.
شخص	و کلاه گیسم را ! (آنا خارج میشود و شخص کراواتش را

گره میزند. بیدرمن سرش را بعلامت اطمینان تکان میدهد.)
 تمام اینها را بخاطر دارم، گوت لایب. خیلی خوب هم
 بخاطر دارم. چنانکه تنها حضرت شیطان است که می-
 تواند اینطور خوب بخاطر داشته باشد. تو گیلاست را
 به گیلاس مازدی و بسلامتی دوستیمان نوشیدی و تا آنجا
 پیش رفتی که بگونه شیطان بوسه زدی. وه که چه در
 آغوش گرفتن زیبایی! (طوطی جیغ میکشد.)

بیدرمن

من از کجا میدانستم که تو شیطانی، وی لی! آخر ناسلامتی
 من بقلبم رجوع کردم! کاش میدانستم که تو واقعاً خود
 شیطانی. (جو، با نام بلزباب. با پای سم دار و دم و
 شاخهای بزی و یک بیل بزرگ ذغال سنگ وارد میشود.)
 موضوع چیه؟

بلزباب

نعره زن!

شخص

چرا لباسهایتان را عوض کرده اید؟

بلزباب

جو، ما باید دوباره بروی زمین برگردیم. (آنا جللیقه
 سفید را میآورد.) متشکرم دخترک، خیلی متشکرم.
 (شخص جللیقه اش را میپوشد.) (دیگهای بخار آبرا
 خاموش کردی؟

شخص

نه.

بلزباب

هر کاری که میگوییم بکن. (نور آتشی کمی روشن تر از قبل
 میشود.)

شخص

آخر هنوز ذغال سنگ توی کوره هست!... (آنا کت را میآورد.)
 یک دقیقه صبر کن دخترک. فقط یک دقیقه. (دکمه های

بلزباب

شخص

جلیتقه‌اش را میاندازد . (من در بهشت بودم!	
خوب چی شد؟	بلز باب
با وجود اینکه آنهمه چانه زدم و تمام هم و کوششم را بکار انداختم ولی چیزی عایدم نشد که نشد. آنها خیال ندارند حتی یکنفر هم تحویل بدهند. چاره ناپذیر است. حتی یکنفر هم؟	بلز باب
حتی یکنفر هم . (آنا کت را نگه داشته است .) دکتر.	شخص
در خدمتم قربان .	میمون
مأمورین آتش نشانی را خبر کن . (میمون تعظیم میکند و میرود.)	شخص
حتی یکنفر هم تحویل نمیدهند!	بلز باب
هر کسی که یونیفرم بپوشد، یا لا اقل در موقع کشتن کسی یونیفرم داشته باشد. و یا حتی هر کسی که قول بدهد در موقع کشتن یا هنگام صدور فرمان کشتن بدیگران ، یونیفرم داشته باشد، نجات پیدا میکند.	شخص
نجات پیدا میکند؟	بلز باب
نره زن !	شخص
نجات پیدا میکند! (پژواک این صدا از بالا بگوش میرسد.)	بلز باب
نجات پیدا میکند.	پژواک
میشنوی؟	شخص
نجات پیدا میکند. نجات پیدا میکند. نجات پیدا میکند.	پژواک
(بلز باب بیلا خیره میشود.)	
جو، لباسهای مبدلت را در بیاور. دیگر باید برگردیم	شخص

سرکارمان. (دسته همسرایان داخل میشود.)

ای دریغ! ای دریغ! ای دریغ!

گوت لایب!

ساکت باش!

آنها اینجا چکار میکنند؟

مردم خوب شهرمان، ما را که بسان بیچارگان ایستاده ایم
نیک بنگرید. ما محافظین شهر را که زمانی تعلیم داده
شدیم تا بلکه آتشها را فرو نشانیم. بنابراین بطرز
باشکوهی مجهز شدیم. ولی آوخ، که اکنون محکومیم
تا برای ابد آتش جهنم را نظاره گر باشیم؛ در حالیکه
نسبت بشروندانیکه با آنهاهمه جلاز و ولز سوختند سرشار
از حسن نیت میباشیم.

خوب آقایان، آتش جهنم را خاموش کنید! (دسته
نوازندگان حرفی نمیزند.) دیگر از بس که برای شکم
گندهها، روشن فکرها، جیب برها، زنا کاران و معترضین
با وجدان کار جهنم را راست و ریست کردم، جانم بلبم
رسید. حتی تصورش را هم نمیکردم که اینطوری از آب
در بیاید! (دسته نوازندگان حرفی نمیزند.) پس منتظرچی
هستید؟

ما آماده ایم و مطابق مقررات لوله های آب را کلاف
کرده ایم. بدقت هر چرخ برنجی را روغن زده ایم،
همچنین پمپ را که آن نیز برنجی است پاک کرده و برای

اطمینان از فشار کامل، آنرا امتحان نموده ایم. آخر هر کس
بوظیفه اش آشناست .

رهبر دسته شیرهای آتش نشانی هم آماده است.

آخر هر کس بوظیفه اش آشناست .

رهبر دسته ما آماده ایم. (شخص لباس رسمیش را مرتب میکند.)

شخص ادامه دهید. (نور آتشی دوباره خیلی روشن میشود.)

رهبر دسته لوله های آب را آماده کنید ! پمپ آب را آماده کنید !

پلکان را آماده کنید ! (مأمورین آتش نشانی بسرجهایشان

برمیگردند و فریاد میزنند) :

دسته ما آماده ایم .

رهبر دسته ما آماده ایم .

شخص ادامه دهید. (صدای فس فس شیرهای آب نور آتشی را از
بین میبرد.)

میمون خوب آقای بیدرمن، دیدید همانطوری شد که پیش بینی

میکردم .

شخص دکتر!

میمون بله، قربان؟

شخص دو چرخه هایمان !

میمون بسیار خوب .

شخص کلاه گیسم هم، دخترک. کلاه گیسم هم!

آنا بسیار خوب .

شخص و طوطی ام! (میمون و آنا میروند.)

بلزباب چه ایمان کود کانه ای داشتم ! چه ایمان کود کانه ای

داشتم! تو نباید مرتکب قتل نفس شوی . هه، آره منهم باور کردم. خوب آنها از ایمان کود کانه من بچه چیزی رسیدند! (شخص ناخن هایش را هاک میکنند.) من : یعنی فرزند يك ذغال چوب سوزان و يك كولى غربال دوز که نمیتوانست چیزی بخواند؛ ولی ده فرمان را از حفظ میدانست، حالا در تملك شیطانم. آخر چرا کارم باینجا کشید؟ فقط بخاطر اینکه فرامین را خوار داشتم . هسه بمن میگفتند: جو، برو بجهنم تو دیگر در تملك شیطانی. این شد که منهم بجهنم آمدم. آخر مثل ریگ دروغ میگفتم زیرا در این صورت بود که اوضاع بهتر میشد. و باین ترتیب بود که به تملك شیطان در آمدم. بهر کسی که چه ازدواج کرده و چه ازدواج نکرده، در سر راهم میرسیدم نزدیکی میکردم . بخاطر اینکه میل مفراطی باین کار داشتم . و موقعی که دست بچنین افراط کاریهایی میزدم احساس سلامتی و نشاط میکردم و بدین ترتیب بود که به تملك شیطان در آمدم.

در هر دهکده ای مردم از من در هراس بودند. آخر مگر نه این بود که من در تملك شیطان بودم: بنابراین از تمام آنها نیرومندتر بودم . بر سر راهشان به کلیسا ، برایشان پاپیج می گذاشتم. آخر از این کار خوشم می آمد . و هر هفته موقعی که در کلیسا دعا و آواز میخواندند اصطبل هایشان را با تش می کشیدم. آخر از این کار خوشم

میآمد. بخدایشان که مرا نمیگرفت، میخندیدم. آخر مگر چه کسی درخت صنوبر را قطع کرد و در روز روشن پدرم را کشت؟ روزی هم مادرم در حالی که نگرانم بود، و برایم دعا میکرد چشم از دنیا فرو بست و مرا بیورشگاه یتیمان سپردند. بعد هم بسیرك رفتم تا آنرا با آتش بکشم. چون از اینکار بیشتر و بیشتر تحریص میشدم. و این من بودم که در هر شهری آتش بپا کردن را شروع میکردم. فقط بخاطر اینکه به تملك شیطان در آیم. تو باید! تو نباید! تو باید! همه اش این جور چیزها توی گوشمان بود. آخر ما در آن جنگل دور افتاده نه رادیو داشتیم نه روزنامه. همه اش يك كتاب مقدس داشتیم. بدین جهت معتقد شدم که اگر آدم بخواهد به تملك شیطان در بیاید باید بکشد، غارت کند و بقتل برساند، و هر فرمانی را مسخره کند. و تمام شهر را ویران کند. این چیزی است که من بآن ایمان داشتم!... (شخص میخندد.) کاملاً جدی میگویم، وی لی! (آنا کلاه گیس را میآورد.)

از تو متشکرم، دختر ك. خیلی متشکرم. (سیمون دود و چرخه زنگ زده میآورد.)

شخص

کاملاً جدی میگویم. وقتی مبینیم که اوضاع اینطور پیش میرود دیگر اوقم می نشیند. خوب آنها از ایمان کود کانه من بچه چیزی رسیده اند! من دیگر آنقدر که میل به استفراغ کردن دارم، میل بخوردن غذا ندارم.

بلز باب

(شخص کلاه گیش را بر سر میگذارد.)

شخص

حاضر شوید! (یکی ازدو چرخه‌های زنگ زده را میگیرد.)
من باردیگر در اشتیاق دیدار مشتریهای قدیمم میسوزم،
همانهاییکه هرگز گذارشان بجهنم نمیافتد. من از فرط
اشتیاق بخدمت مجدد رسیدن آنها میسوزم!... باردیگر
جرقه‌های آتش و ترق و تروق چیزهاییکه در شعله‌ها
میسوزند، سوت‌های خطر یک‌ه همیشه دیر زده میشوند،
صدای عوعوی سگ‌ها، دود، فریاد آدم‌ها، خاکستر، من
مشتاق دیدار همه اینها هستم. (بلزباب دکمه دم‌بزش را
باز میکند.) آماده‌اید؟

بلزباب

بابا يك دقیقه صبر کنید. (شخص مثل فنر بروی زمین
دو چرخه میبرد و زنگ میزند.) دارم می‌آیم. (بلزباب پای
کلافه سم بزیش را باز میکند.)

رهبر دسته

پمپ آب را ببندید. لوله‌های آب را پائین آورید. آب
را قطع کنید. (رنگ سرخ آتشی کاملاً محو میشود.)

شخص

حاضرید؟ (بلزباب دو چرخه دیگر را میگیرد و مثل فنر بروی
زمین آن میبرد و زنگ میزند.) شاخ‌های چطور؟ (بلزباب
مجبور بتوقف میشود تا شاخ‌هایش را نیز بردارد.) آنها؟

آنا

بله قربان؟

شخص

بله قربان؟

شخص

از تو متشکرم، دخترک. برای تمام خدماتت متشکرم.
راستی برای چه تودر همه حال افسرده‌ای؟ من فقط يك

دفعه دیده‌ام که تو بخندی . بخاطرت می‌آید؟ آنهم وقتی بود که داشتیم آواز: «غازك ، غازك نرو لگن اطاق خواب» را میخواندیم. (آنا میخندد.) حالا دوباره این آواز را میخوانیم.

آنا

اوه، خواهش میکنم .

دسته

مردم خوب شهرمان. بنگرید .

شخص

بس کنید.

دسته

اکنون دیگر جهنم خاموش است.

شخص

متشکرم. (دستش را در جیب شلوارش فرو میبرد .) هیچ

کبریت داری؟

بلزباب

من ندارم .

شخص

منهم ندارم .

بلزباب

همیشه همینطور است .

شخص

مردم خودشان بما میدهند ... (میون طوطی را می‌آورد.)

اوه طوطی من! (شخص طوطی را روی شانه راستش می-

نشاند .) راستی دکتر نزدیک بود فراموشم بشود که ما

دیگر هیچ کسی را در اینجا نمی‌پذیریم. بمردم عزیزت

بگو که جهنم در اعتصاب است و اگر فرشته‌ای بسراغ

ما آمد، بگو که ما روی زمین هستیم. (بلزباب زنگش را

بصدا در می‌آورد .) عازم میشویم . (اشمیتز و آیزنرینگ

که با دو چرخه‌هایشان دور میشوند دست تکان میدهند.)

اشمیتز و
آیزنرینگ

بامید دیدار گوت‌لایب، موفق باشی . (دسته همسرایان

بجلو صحنه میاید.)

دسته باردیگر پلکهای چشم خداوندی میگشاید و اشعه خورشید فراز بامهای شهر را روشن میکند.

رهبر دسته و زندگی در کالبد شهر دمیده میشود.

دسته هاله لویا! (طوطی از فاصله دور جیغ میکشد.)

بابت گوت لایب!

بیدرمن حالا ساکت باش.

بابت یعنی نجات پیدا کرده ایم؟

بیدرمن از حالا ایمانت را از دست مده. (بیوه نشت لینگ سیرود.)

دسته هاله لویا.

بابت خانم نشت لینگ، رفته.

دسته شهرمان نکوتر از همیشه بر روی تل خاکسترها و ویرانه-

های ساختمانها نشسته است، بدون اینکه دیگر هیچ

نشانی از گذشتگان باشد. همچنین آنانکه بخاکستر

بدل شدند و آوایشان در شعله‌ها پیچید اکنون دیگر

همه فراموش گشته اند.

بیدرمن زندگی ادامه پیدا میکند.

دسته اکنون دیگر همه آنها خاموش شده و بتاریخ پیوسته اند.

رهبر دسته هاله لویا.

دسته اکنون ساختمانهای سربفلك کشیده و مدرن بهتر از همیشه

و زیباتر و ثروتمندتر از گذشته باشیسه‌ها و کرمهایشان

میدرخشند؛ لیکن در قلب آنها همانست که از قبل بوده.

هاله‌لویا. بار دیگر شهرمان بیدار شده است. (صدای ارگی
طنین انداز میشود.)

گوت لایب؟

بابت

چه می‌گویی؟

بیدرمن

تو فکر نمی‌کنی که نجات پیدا کرده باشیم؟

بابت

ظاهراً که این‌طور بنظر میرسد... (صدای ارگ شنیده می-
شود. بیدرمن و بابت زانو می‌زنند. پرده پائین می‌آید.)

بیدرمن

پایان



بازیگران :

- ۱- بیدرمن.
- ۳- مأمورین آتش نشانی بصورت : دسته همسرایان یونان.
- ۳- آنا، خدمتکار آقای بیدرمن
- ۴- اشمیتز، آتش افروز .
- ۵- بابت، همسر بیدرمن.
- ۶- ویلهلم، ماریا، آیزنرینگ، آتش افروز دیگر.
- ۷- پلیس .
- ۸- دکتر فلسفه، آتش افروز سوم

قلمرو نمایش

۱۴

۱۳۵ ریال

